

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU**<sub>1</sub>**\_228182**

UNIVERSAL  
LIBRARY

228182



OUP-2272-19-11-79-19,000

# OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

19150100

Accession No.:

P. 1574

Author

سید

Title

تقریرات  
فصل اول و دوم

This book should be returned on or before the date last marked below.

---

ف  
٨٩١٥٠١٥٥

ت  
و

پ

٤٥١٥١٥

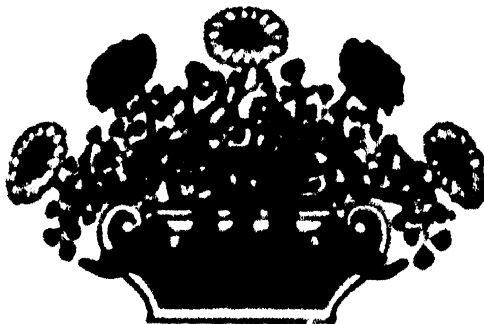
ت  
:

# فہرست مطالب



## صفحہ

۷	فصل اول - نعتیہ بہ ہفت روح پررک و حاوید
۱۲	فصل دوم - دستہ گوی پرترت اغان
۱۶	فصل سوم - رسد گوی اغان
۲۸	فصل چہارم - مررک اغان
۲۹	فصل پنجم - بہ استان و اغان
۳۱	فصل ششم - فرردغان اغان
۳۲	فصل ہفتم - آرامگاہ اغان
۳۶	فصل ہشتم - آثار اغان
۹۴	فصل نہم - روش شاعری اغان

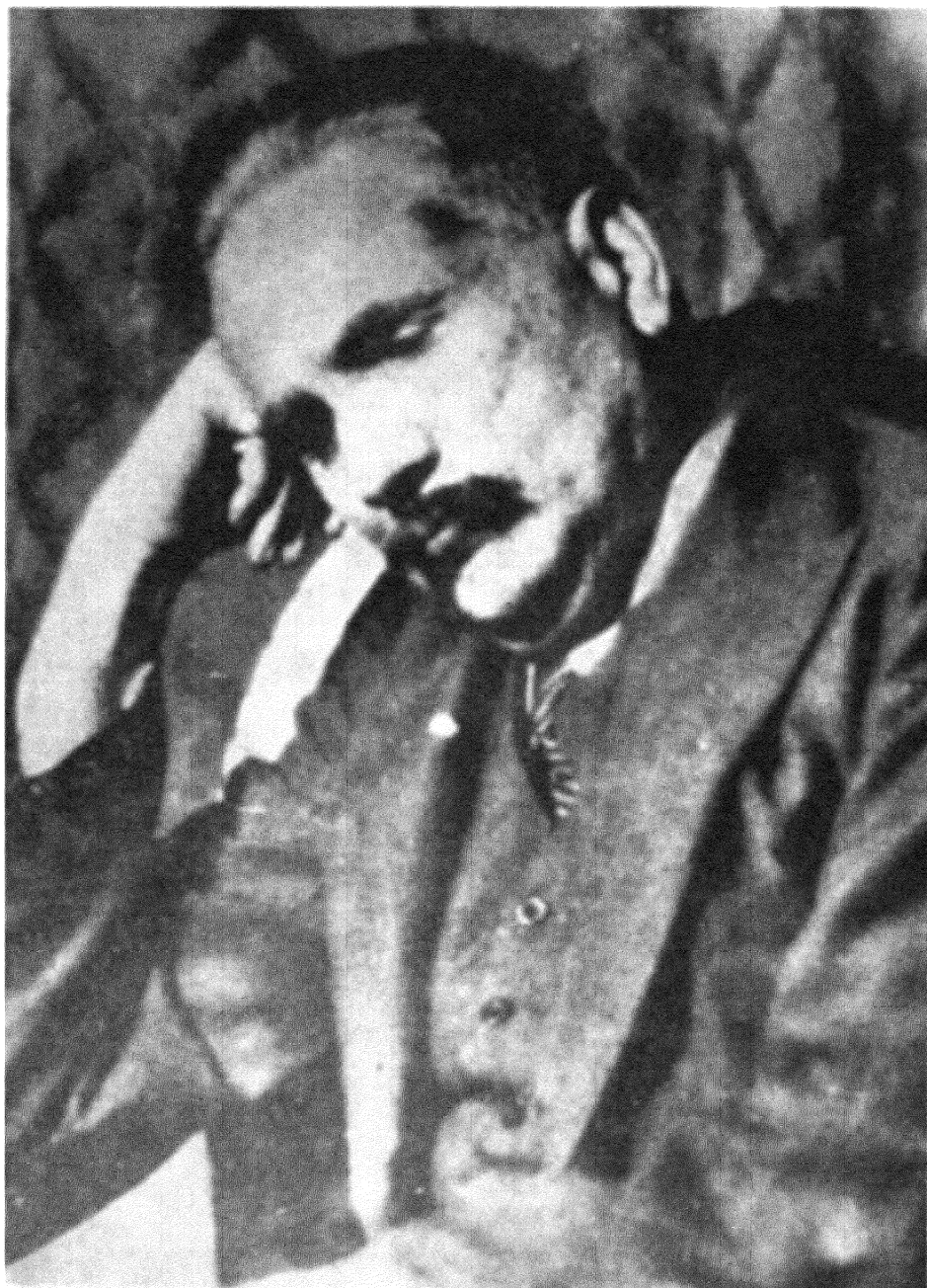


اهداء كتاب:



به همسر ساجد شيخ و مهرمان و محرم

درون گنبد در ستایش نگنجیدم  
من آسان کهن را جو خار پهلویم.  
افغان



عکس از علامه افغان در حال تفکر و اندیشه.  
این عکس را آقای جاوید افغان بن هدیه دادند.



• سوڈیٹ ہی خبر ان است • با زمانہ بساز •  
زمانہ با تو نسازد ، تو با زمانہ صنیز ،  
اقبال

در دیدهٔ منی نگهان حضرت اقبال  
پنمبر نی کرد و پیمبر توان گفت .  
« مولانا غلام قادر گرامی »

# بنام ایزد پاک

## فصل اول

### تعظیم به يك روح بزرگ و جاوید

پاكه داسر الحال را بدست آریم  
که او ره راه فروشار جاهای هست.

پارسال دولت شاهنشاهی ایران برای بررسی اوضاع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی شبه قاره هند که در شرف تحولی عظیم مبیود هبانی را مأمور آن دیار کرد. من شده بزار طرف وزارت کار و اداره کل انتشارات و تبلیغات افتخار محسوبت هبانی مر بود را بافته بودم و در عین حال نمایندگی انجمن روزنامه نگاران ایران هم بعهده ام محول شده بود. بشرحی که در احاطرات سفر هند، بوشنهام این سفر و مأموریت با نتایج و اثرهای خوبی بابان یافت و گزارشهای مفصلی از اقدامات و نظرات خود بمراجع صالحه تقدیم داشتم که چون از خدمت دولت دورم از نتایج اقداماتی که ممکن است نسبت بآنها شده باشد یا بشود خبری ندارم ولی امیدوارم در مورد آنها اقداماتی شده باشد تا انشاءالله ثمراتی که منظور بوده حاصل گردد. از جمله کارهایی که در طی این سفر بکوانر انجام گشت اقدامات فرهنگی و مطبوعاتی در مدت اقامت در لاهور را میتوان نام برد که از آن میان زیارت آرامگاه فیلسوف علامه و شاعر باری گوی لاهوری دکتر سر محمد اقبال خاطره بسیار نفی در نگارنده باقی گذاشته است و بقین دارم که رفتار ماهم در مورد اعزاز این شاعر بلند پایه و متفکر

عالمقدر لاهوری نه تنها در نزد مردم حق شناس آن شهر تاریخی بلکه در پیش عموم ساکنان شبه قاره عظیم هندوستان و بویژه صد میلیون برادران هم کیش مسلمان آن خطه باستانی بحسن قبول نسلی گشته باعث مزید علائق معنوی و تحکیم روابط برادرانه فیما بین شدماست . خلاصه آنکه روز ۲۷ فروردین ماه سال جاری که تقریباً (۱) مصادف با آغاز دهمین سال وفات ابن علامه بزرگوار بود مراسم باشکوهی بر سر تربت او برگزار شد . باین ترتیب که مدو از طرف رئیس و اعضاء انجمن اقبال برای اطلاع عموم آگهی منتشر و دعوت نامهائی هم ارسال شد و در اثر آن بروز مزبور ساعت پنج بعد از ظهر جمع کثیری از طبقات مختلف و علاقمندان و دلدادگان آنار و فلسفه اقبال بر کنار تربت پاک آن شاعر فقید که در صحن حیاط و باغ مسجد پادشاهی لاهور واقع و مشغول ساختمان آرامگاهی مناسب بر روی آن بودند گرد آمدند و مجلسی باشکوه آراستند . در صدر مجلس مصطفیائی بود که صندلبهائی برای هیئت ایرانی ، مدیران انجمن اقبال و جاوید اقبال فرزند آن شادروان نهاده بودند . آقای عبدالوهاب عزام دانشمند مصری هم در این مجلس شرکت و لوحهائی از سنگ مرمر که ایاتی از خودشان بر روی آن نقر شده بود بارامگاه اهداء و بیاسات بلبنی هم ابراد کردند که خیلی مؤثر افتاد . مجلس باقرائت آیاتی چند از کلام الله مجید آغاز

---

(۱) علامه اقبال در یکاه اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۷ مصادف با ۲۱ اوریل ۱۹۳۸ دارقانی را وداع گفت است و سر سال او پنج روز پس از این تاریخ منتهی لکن بلعاط اینکه هیئت اعزامی دولت شامشاهی مدت اقامتشان خانه پات و عازم برگشت بود این جلسه زودتر تشکیل پات بود تا نمایندگان ایران هم بدان شرکت کنند و احساسات خود را ابراز دارند .

گشت و سپس جناب آقای علی اصغر حکمت رئیس هیات اعزامی خطابه  
غرائی در اکرام مرحوم اقبال و نمجید آثار جاوید و لطیفش و علائق  
معنوی و ادبی دو ملت ابراد کردند که بسیار جالب توجه بود و مورد  
نحسین وافر قرار گرفت. آقای دکتر غلامحسین صدیقی نقالی را که  
طهر همان روز از دیوان لسان الغیب حافظ شبرازی بمناسبت اقبال زده  
بودند و بسیار متناسب غزلی آمده بود که چند شعر آن از این قرار  
است بر خواندند.

انا ز می خانه و می ناموشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حلقه پیر مغان از ازل در کوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر سر تربت مای می و مطرب منین

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

چشم آن دم که بهد سر به لحد

نادم صبح قیامت نگران خواهد بود \*

بعداً این بنده حفر بنمایند کی مطبوعات ایران در تبجیل مقام علامه  
اقبال بیاناتی کرده پس سید بزرگ کلی که بسیار زیبا بود و فقط از  
الوان سبز و سفید و قرمز ترکیب یافته و نوار سه رنگی از پرچم مقدس  
ایران بران بسته شده و نشان ویژه انجمن روزنامه نگاران ایران را نیز  
حاری بود بنمایند کی از طرف کلبه مطبوعات که نماینده افکار قاطبه  
ملت ایرانند بر آرامگاه ابدی و تربت پاک آن فیلسوف روشن ضمیر  
و شاعر پرسوز مشرق زمین نثار کرده فاتحه می بر خواندم.

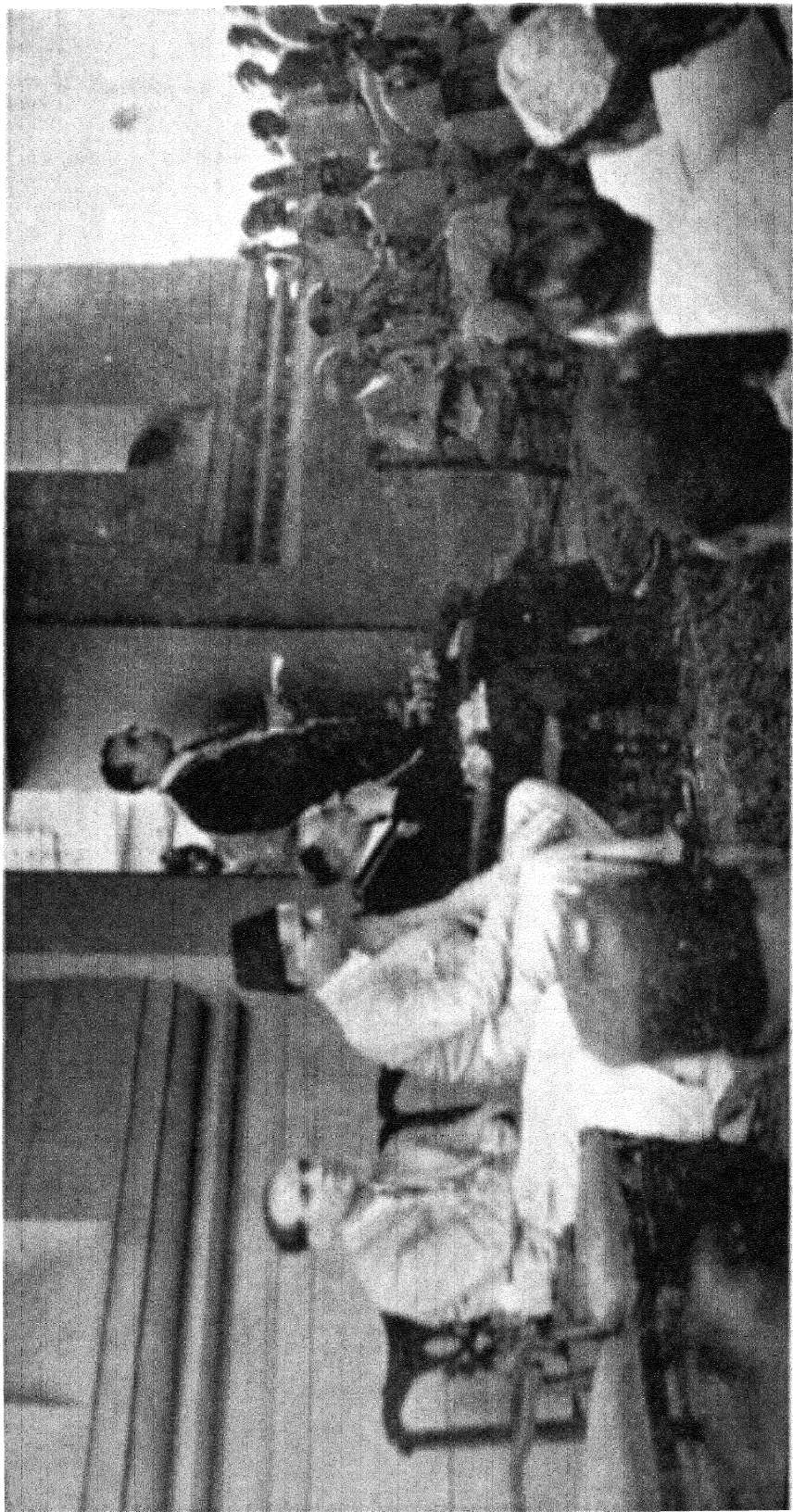
موضوعی که اسباب انبساط خاطر و مسرت قلبی همه گشت این بود که ابراز محبت و فرط علاقه حضار بعدی بود که بیانات سخنرانان را با کف زدنهای ممتد خود قطع میکردند چنانکه سخنان ناچیز مرا قریب ۹ مرتبه با ابراز محبت و هلهله و کفزدنها نیز متوقف و بنده را تشویق کرده بر سر سخن میاوردند.

در این جلسه يك نخته قالی نفیس کار تبریز بنفش شاه عباسی که دارای بافت خیلی عالی و طرحی زیبا بود بوسیله ریاست هیئت نمایندگان دولت شاهنشاهی بیاس خدمات و علائق مرحوم اقبال بآثار ادبی و فلسفی ایران و زبان فارسی بآرامگاهی اهداء شد.

در خاتمه جناب آقای فیروزخان نون که از رجال بزرگ سیاسی شبه قاره هندوستانند و جناب آقای سر عبدالرشیدخان قاسمی بزرگ و رئیس دیوان عالی که گویا ریاست افتخاری انجمن اقبال را دارند و نیز آقای جاوید اقبال فرزند علامه فقید هریک بیاناتی در سیاستگرایی و امتنان از مراجع حق شناسانه دولت شاهنشاهی و ملت و جامعه مضبوطات ایران اظهار داشتند.

جریان این مراسم از رادیو بخش میشد و چون مردم آسامان علامه فقید را تا سرحد پرستش احترام میکنند و در واقع او را شاعر ملی میدانند این تکریم ها و تطق ها و نثار گل و اهداء قالی خیلی در قلوبشان مؤثر واقع شده بود و در جرائد نیز به بسکی از آن یاد شد و نامه های تشکر آمیز بسیاری از مردم اکناف شبه قاره هنداعم از مسلمان و هندو و سیک به ما رسید.

اکنون برای مزید استحضار خوانندگان گرامی متن خطابه خود



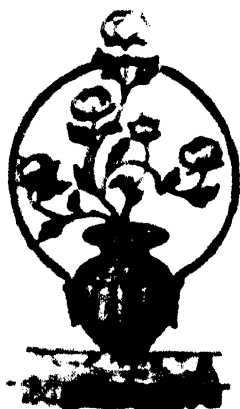
نوبتنامه در حمال نطق بر کتو آراسگاه افیال



را با عکس‌هایی از آن روز تاریخچه چاپ و نشر کرده و نیز بی‌تناسبیست که مختصری از شرح حال و سوانح ایام عمر علامه فقید و همچنین موجزی راجع بآثار آن مرحوم و آرامگاه و شهر و دبارش در این رساله کوچک درج و تقدیم ارباب ذوق بکنیم و از حقارت این خدمت بوزن بعالم و در بابسان از درگاه رب جلیل برای روان آن شاعر و فیلسوف اسلامی و دوستدار ادب و فلسفه و عرفان ایران طلب مغفرت و رحمت بکنیم و نیز از نو - ای خواننده عزیز نمئی دارم که در این کار بیک نامن شده شرکت کرده برای شادی روح آن گوینده عالیقدر و مسلمان باک نهاد طلب آمرزش نموده از سر اخلاص الحمدی بخوانی.

تهران مهرماه ۱۳۲۶

محمد نفی مقتدری شیرازی



## فصل دوم

### دسته گلی بر تربت اقبال

« اینک خطابه‌ئی که نویسنده در مجلس مزبور ایراد کرد »

کیست دردی کش این میکده یارب که درش

قبله حاجت و محراب دعا می‌بینم .

امروز ارباب فضل و دانش و ادب پروران ، استادان و رجال سیاسی ،

نویسندگان و ارباب جراید اینجا گرد آمده‌اند و میگویند ۹ سال است

که سر د کتر محمد اقبال از این گیتی بدرود حیات گفته و در پرده

غیب معتکف شده است . میگویند که دیگر او را در میان مردم این

سامان و اهل این جهان ندیده و نخواهند دید . میگویند که مدتهاست

نعمات این هزارستان خوش الحان بوستان لاهور زیبا را نشنیده‌اند و

بعدها هم نخواهند شنفت . آیا چنین است ؟ ! هرگز ! من که از دیار هنر-

پرور و دانش دوست ایران باین تربت پاک قدم نهاده‌ام باور ندارم . چه ،

او زنده و جاوید است :

خبر بلبل این باغ پیرسید ز من

ناله‌ئی می‌شنوم کز قفسی می‌آید .

آری ، برخیز ! ای اقبال ! ۳۲۸۴ شبانه روز خواب بس است .

بپاخیز و در این سراچه که سرش عالم غیب مژده انعکاس انوار

رحمت حق را بر تو میدهد بدوستاران آثار فناپذیرت سخن بگوی .

لب بکشای و بگوی :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

ای اقبال! تو شاعری مسلمان و معتقد هستی. با یاران ادب پروردت بگوی که « من کلید گنج خدایم. من بنده اویم و بفرمان پروردگار خود بسویش بازگشته و از انظار ظاهر شما ناپدیدم » بعلاقمندانت بگو: « پیش از آنکه دست اجل ناگهان به تیره مغاکت فروبرد سراق عشق را براوج فلک زدهئی. بگو که همواره سرمشق ذوق و فضائل بوده و هستی و از این قفس تنگ و تیره خاکدان که سزاوار مرغان خوش الحان نیست با روح شاعر شیرین بیان و لسان الغیب حافظ شیرازی همداستان شده و از پی او بروضه رضوان شتافتهئی.

حضار گرامی:

البته اقبال هم چون دیگر فضلا و نکونامان هرگز نمیرد. آثارش که در آسمان ادب چون آفتاب درخشان و منیرند باو اثر جاوید بخشیده اند. اقبال هم اکنون در میان ماست. بر ما که برای تبجیل و عظمت مقام و ارزش خدمات او اینجاگرد آمده ایم روح پرفتوح اقبال نظاره میکند. او می بیند که چگونه ایرانیان با کمال احترام نسبت باو قدردانی و تکریم می نمایند. روح پرهیجان و احساسات خاموش نشدنی اقبال که همواره چون موج خروشان است اینک میداند که ما فرزندان سرزمین سعدی و مولوی از رموز فلسفی و اسرار نعمات جاوید او خوب خبر داریم و از می گیری سخنی که او از خم خانه پیر روم آورده سخت سرمستیم.

ارمغانی که او به حجاز فرستاده و پیامی که از مشرق بمغرب روان

کرده و زبوری که بساز بانك در ا در گوش جوانان عجم نواخته ما را در گلشن راز جدیدش بمانند مسافری عاشق و سالک بسیاحت و اندیشه و ادار نموده است. ضربان بال جبرئیلش آتشی کهن در سراسر وجود دوستدارانش بر افروخته و میدانیم که هر چند «چشم خود فرو بسته چشم ما را بر گشاده است.» دیگر همه یاران و پیروانش میدانند که پس از این چه باید کرد و از ضرب کلیمش درك کرده و دریافته اند که خودی و وجودشان هر يك بمنزله آتشی است که باید عالمی بر فرورد و بقول او دیگران را هم زسوز خود بسوزند.

ما فرستادگان سامان حافظ و شارسان خیام معتقدیم که «عصر حاضر خاصه اقبال» است. او آتشی از نیاکان ما در سینه دارد و مرده تجدید عظمت شرق را می دهد و مکتب فلسفی او آتیه ئی بس درخشان و پیشرفتی بس نمایان دارد.

باری. آقایان! این دوستدار که افتخار عضویت هیئت اعزامی ایران را دارم پس از کسب اجازت از ریاست عالییه هیئت با سمت نمایندگی انجمن روزنامه نگاران ایران مسرت و افتخار کامل دارم که از طرف مطبوعات کشور خویش که آئینه ئی از افکار ملت ایرانند بملت همسایه صمیمی و دوست قدیمی خود تجدید ابلاغ پیام مودت نموده از جانب ایشان این دسته گل را نثار تربت پاک شاعر بلند پایه پارسی زبان این سرزمین باستانی «دکتر سر محمد اقبال» بنمایم و بر روانش درود بی پایان بفرستم تا اگر اکنون که بهار عمر ظاهری او در طرف چمن نیست چتری از گل وریحان که بالوان پرچم مقدس سهرنگ ایران و علامت ویژه انجمن روزنامه نگاران جلوه گری می کند بر قفس ابدی و آرامگاه



نویسنده بنمایندگی مطبوعات ایران سبده گل‌گی بر تربیت اقبال نثار می‌کند.



همیشگی این مرغ خوشخوان بر کشیده شده باشد و این عندلیب بوستان  
این شبه قاره هند « که چون نسیم با گل راز نهفته گوید - که سر عشقبازی  
از بلبلان نیوشد . »



من در پایان سخن نارسای خود دست تو سل بدامن خواجه شیراز  
میزنم و از او همت میطلبم و دو بیت از این همشهری خود بعاریت  
گرفته میگویم :  
ای اقبال :

خیال روی تو در هر طریق همزه ماست  
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست  
آری اقبال !

بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست  
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست .



## فصل سوم

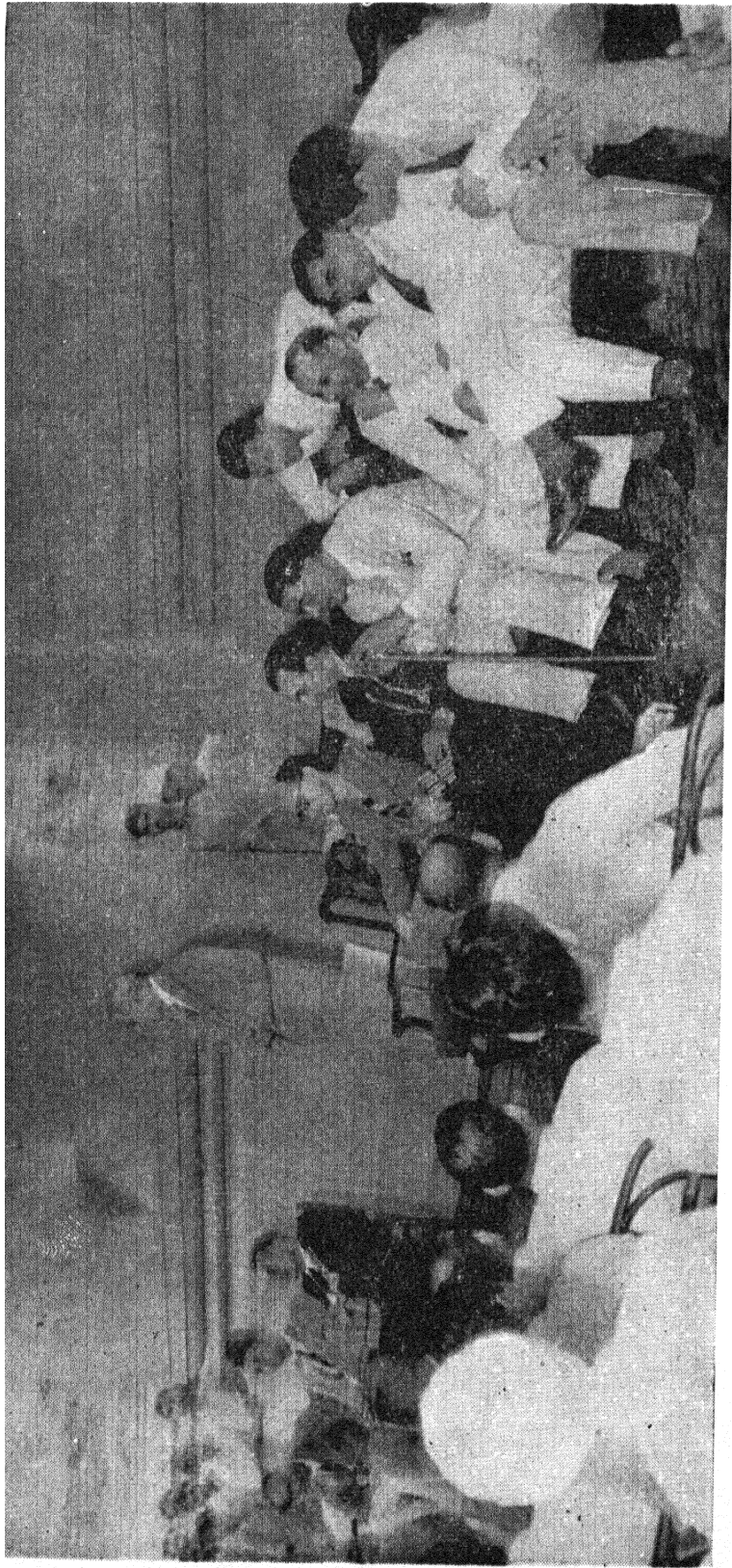
### زندگی اقبال

زندگی جهاد است و استحقاق نیست .

« اقبال »

در تاریخ ۲۴ ذی الحجة الحرام سال ۱۲۹۸ هجری ( چهارم اسفند ۱۲۵۱ ) مطابق با ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ عیسوی در شهر سیالکوت پنجاب در نزدیکی شهر چناب پسری چشم بنور این جهان گشود که او را محمد اقبال نام نهادند .

سیالکوت شهری است در ۴۵ کیلومتر دامنه جبال همالیا و بواسطه واقع بودن بر سر راه کشمیر و پنجاب از نظر تجاری اهمیت به سزائی دارد و آب و هوای آن در غالب ایام سال خوب و دلچسب است . پدر اقبال مردی موسوم به شیخ نور محمد و از اهل تصوف و بسیار متقی و خدا پرست بوده است . اجدادش از یک خانواده کشمیری بوده اند که هنوز هم شعبهئی از آن خانواده در آن بهشت روی زمین باقی هستند . نیاکان اقبال در اوائل قرن هیجدهم بر اهنمائی مردی مقدس بدین حنیف اسلام مشرف شدند . افراد این خاندان همه در مذهب متعصب و پای بر جا بوده با فکر باز و فهم کافی با اصول اسلامی ایمان قلبی داشته اند . خود اقبال هم در دوران حیاتش نشان داد که با اصول دین مبین اسلام فوق العاده معتقد و مؤمن بوده است چنانکه جاوید اقبال فرزند آن مرحوم تعریف می کرد که هر گاه نام مبارك حضرت رسول اکرم صلی الله علیه



### درمجلس اقبال : قاضی القضاة سرعبدالرشید خان درحال نطق

ردیف نشسته ازراست به چپ : نغراول - آقای جاوید اقبال . چهارم - آقای ملک فیروزخان نون . پنجم - مقتدری نویسنده این کتاب .  
ششم - آقای د کترغلامحسین صدیقی . هفتم - جناب آقای حکمت . هشتم - آقای عبدالوہاب عزام نماینده مصر .  
نہم - آقای د کترمہدی بیانی .



و آله وسلم را می شنید با احترام از جای برمیخواست و هنگام تلاوت کتاب کریم نیز برپا می ایستاد .

نیاکان اقبال پیش از اسلام آوردن هم مردمان نیک و فهمیده و مذهبی و باصطلاح از برهمنان بوده اند چنانکه خود گوید :

میرو میرزا به سیاست دل و دین باخته اند

جز برهمن پسری محرم اسرار مجوی .

اقبال در ضمن افتخار آشنائی با افکار مولانا جلال الدین و حضرت شمس تبریزی باز به برهمن زادگی خود اشارتی دارد و فرماید :

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی

برهمن زاده ئی رمز آشنای روم و تبریزی .

اقبال در اشعار خود از مأوای اصلی خویش غالباً یاد کرده گاهی از لطافت و سرسبزی آن خطه دلفریب به نشاط آمده میگوید :

تو گوئی که یزدان بهشت برین را

نهاده است در دامن کوهساری

که تا رحمتش آدمی زادگان را

رها سازد از محنت انتظاری

چه خواهم در این گلستان گر نخواهم

شرابی ، کتابی ، ربایی ، نگاری

و گاه از صفا و هوای آن جنت دلفروز با اشعار زیر تحسین کرده که:

رخت به کاشمر گشاکوه و تل و دمن نگر

سبزه جهان جهان به بین لاله چمن چمن نگر

باد بهار موج موج مرغ بهار فوج فوج  
 صلصل و سار زوج زوج بر سر نارون نگر  
 اقبال از فقر و مسکنت کشمیریان متألّم گشته و گفته است ؛  
 جان ز اهل خطه سوزد چون سپند  
 خیزد از دل ناله های دردمند  
 از خودی تا بی نصیب افتاده است  
 در دیار خود غریب افتاده است  
 دستمزد او به دست دیگران  
 ماهی رودش به شست دیگران  
 و نیز از سر نوشت شومی که با فروش آن استان دل افروز مسلمان -  
 نشین به فردی مستبد بد کردار به زور و فشار نصیب و تحمیل بر مردم  
 بیچاره اش کرده اند سخت غمگین گشته در اثر معروف خود به جامعه  
 ملل پیامی فرستاده و چنین سروده است :  
 باد صبا اگر به جنیوا گذر کنی  
 حرفی ز ما به مجلس اقوام نازگوی  
 دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند  
 قومی فروختند و چه ارزان فروختند .  
 اقبال اصالت کشمیری و دلدادگی به اسلام و فریفتگی بادب زبان  
 پارسی را در این شعر معروف خود چه خوب بیان کرده و فرموده است :  
 تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر  
 دل از حریم حجاز و نواز شیراز است .  
 اقبال برادری بنام عطا محمد و نیز چهار خواهر داشته است . پدرش

مردی با ایمان و حساس بوده از فقر و مسکنت مردم زجر میبرده است و فرزندان خود را نیز باین طریق اندرز میداده تا خادم خلق و خداپرست باشند مبادا در روز جزا در نزد حضرت رسول اکرم ص شرمنده و سرافکنده گردند.

شیخ نور محمد پدر اقبال بدو در شغل دولتی بود اما آنرا ترك گفت و خیاطی را آغاز کرد تا از راه کسب حلال ارتزاق نموده در خدمت «دیوان» نباشد. مادر اقبال نیز مؤمنه و دارای فضائل اخلاقی و تقوای شدیدی بوده و زندگی خانوادگی را به خوبی و آرامش اداره میکرده است. اقبال در دامان این والدین شرافتمند و پرهیز کار تربیت شد و انتظاری را که آنان داشته‌ند در خدمت مسلمانان و جهان انسانیت بر آورد و آفتابی عالمتاب گشت.

اقبال دوران کودکی را در سیالکوت گذرانید و تحصیلات مقدماتی را هم در آنجا بیابان رسانید و مقدمات علوم دینی را نیز در همانجا فرا گرفت و استعداد و شگفتی از خود ابراز داشت. بعد تحصیلات را ادامه داد و حتی به کالج هیئت اسکاتلندی وارد شده و در آنجا استادش مولوی میرحسن از او توجه خاص میکرد زیرا استعداد اقبال او را وادار به توجه بیشتری بحالش کرده و هم او بود که آتیه اقبال را پیشگوئی کرد که مرد بزرگی و شاعر سترگی خواهد شد و لذا در پرورش مشارالیه هر چه در قوه داشت بفعال آورد و در این زمان بود که فارسی را هم به او آموخت.

اقبال بعداً به لاهور آمد و در اینجا با سر آرنولد که استاد زبان عربی و فرهنگ و فلسفه اسلامی بود در کالج اسلامی دولتی لاهور آشنا

گشت و از محضر او استفاده برد. اما دیری نگذشت که شاگرد حلال مشکلات استاد شد و پاره‌ئی مباحث بفرنج فلسفی را برای او حل می‌کرد. اقبال در سال ۱۸۹۹ در رشته فلسفه درجه عالی M. A. را با يك قطعه مدال علمی گرفت.

اقبال مدتی در مدرسه عالی علوم شرقی (اورینتال کالج) لاهور معلم تاریخ و فلسفه بود و بعد در کالج دولتی دانشیار دروس انگلیسی و فلسفه گشت و نیز بدرجه استادی نائل آمد.

اقبال به لحاظ شورش درونی و هیجان فکری که داشت و این احساسات در اشعارش جلوه گر بود مورد توجه مردم قرار گرفت و اشعاری در حمایت اسلام و هدایت مسلمانان سرود که اهم آنها «نالۀ یتیم - راز و نیاز یتیم با مادر و ابر گه‌بار» است.

ترانه معروف هندی «چین و عرب همارا هندوستان همارا» از اشعار معروف اوست و نیز قصیده معروف «همالیا» که پر از احساسات و وطن‌خواهانه اوست اثر عجیب و عمیقی در مردم باقی گذاشت. اقبال در اول به فکر آزادی مردم کشمیر از زیر یوغ فجایع مهاراجه ظالم آن و سعادت اهل آن خطه بود بعداً قوس تفکر خود را در میدانی بزرگتر جلوه داد و به خیال آزادی هندوستان افتاد. پس کرانه نظر دور بین خود را تا آنجا که می‌توانست پیش برد و در اندیشه آزادی مسلمانان هند و اتحاد ملل اسلامی و تجدید عظمت و اعتلای اسلام و اتفاق مسلمانان افتاد و سپس در این راه تا آخر حیات خود کوشش و مجاهده و هدایت و تبلیغ کرد و دیوانهایش مملو از اشعاری در بیان این معنی هست چنانکه فرماید:

نگویم از فرو فالی که بگذشت چه سود از شرح احوالی که بگذشت

چراغی داشته در سینه خویش فسر داند و صد سالی که بگذشت



دگر گون کشور هندوستان است دگر گون آن زمین و آسمان است  
مجواز ما نماز پنجگانه غلامان را صف آرائی کران است



جهان تست در دست خسی چند کسان او به بند نا کسی چند



شب هندی غلامان را سحر نیست باین خاک آفتابی را گذر نیست  
بما کن گوشه چشمی که در شرق مسلمانی ز ما بیچاره تر نیست



می نکنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاوه گردد شام و روم



جوهر ما با مقامی بسته نیست باده تندش بجامی بسته نیست  
هندی و چینی سفال جام ماست رومی و شامی گل اندام ماست

قلب ما از هند و روم و شام نیست

مرز و بوم ما بجز اسلام نیست

اقبال در سال ۱۹۰۵ با کومک برادرش عازم اروپا شد تا تحصیل و  
مطالعات فلسفی خود را تکمیل کند. مدت سه سال در کامبریج به  
تحقیقات خود ادامه داد و باخذ درجه عالی در فلسفه موفق شد و نیز  
کتابی تحت عنوان « تحول الهیات و علوم ماوراء الطبیعه در ایران »  
نوشت و در مسافرتی که بآلمان کرد آنرا به دانشگاه مونیخ عرضه کرد

و درجه دکتری گرفت. این کتاب به آلمانی وارد و نیز ترجمه شده است در اروپا با عده‌ئی از محققان و دانشمندان آشنا شد که یکی از آنان پروفیسور نیکلسن مترجم و شارح معروف مثنوی مولوی است. این دانشمند عالیقدر کتاب اسرار و رموز اقبال را هم به انگلیسی ترجمه کرده است.



دوره دوم زندگی اقبال مدت اقامت او در اروپاست که در اثر مطالعات بسیار و تحقیقات عمیقی که در کتابخانه‌ها در قسمت‌های گوناگون فلسفی و تصوف و اجتماعی و تاریخی و مطالعه احوال ملل شرق بالعموم و مسلمانان بالخصوص بعمل آورد و با مشاهده آداب و اوضاع و احوال غریبان و بررسی علل انحطاط شرق و مسلمانان دارای فکر جدیدی شد که فلسفه اقبال بر آن مبتنی گشت. طبق این فکر اقبال معتقد است که علت اساسی عقب ماندگی مسلمانان و ملل مشرق زمین پاره‌ئی عقائد فلسفی آنان است که موجب تنبلی و غفلت و سستی ایشان شده است و لهذا از نیروی عظیمی که خداوند تعالی در وجود انسانی نهاده بیخبرند. خود را فنا کردن و بزندگی واقعی توجه نکردن و پیرو فلسفه افلاطونی بودن و درویشی را لاقیدی و زبونی دانستن غلط محض است و همین افکار است که سبب شده تا مسلمانان و بطور کلی ملت‌های شرق از مواجهه با مشکلات و سختی‌های حیات غفلت بکنند یا شانه خالی کنند و منحط شده اسیر فرنگ و استعمار گران گردند.

بنابراین اقبال فلسفه تصوف خود را مبتنی بر کوشش و مجاهده و مقابله با مشکلات و مبارزه و جستجو و غلبه بر طبیعت و سختیها کرده عشق و آرزو و سخت کوشی را مبنای زندگی دانسته است.

## چنانکه گوید:

زندگی در جستجو پوشیده است  
اصل آن در آرزو پوشیده است

یا در جای دیگر گفته است:

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت:

بدین ما حرام آمد کرانه

بموج آویز و از ساحل پرهیز

همه دریاست ما را آشیانه.



و همین مضمون جدال و سرسختی را باز بیان نموده میفرماید:

میارا بزم بر ساحل که آنجا

نوای زندگانی نرم خیز است

بدریا غلت و با موجش در آویز

حیات جاودان اندر ستیز است.

اقبال غالباً زندگی انسانی را به موج تشبیه کرده که اگر موج حرکت و کوشش داشته باشد وجودش باقی است و در آن دم که از رفتار و بقول خودش از «خرامیدن» باز میایستد نابود میشود چنانکه در اشعار زیر فرماید:

ساحل افتاده گفت «گرچه بسی زیستم

هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم»

موج ز خود رفته‌ئی نیز خرامید و گفت:

هستم اگر میروم گر نروم نیستم»

و بیدل نیز این معنی را خوب بیان داشته :

ما زنده از آنیم که آرام نداریم

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

رکن دیگری از فلسفه اقبال مخالفت با اصول کوتاه نظری ملیت‌ها است که بعقیده او همواره سبب ایجاد اختلافات و پراکندگی و قتل و جنایات بشری میشود. اقبال معتقد است که بحکم قرآن همه باید بحبل الله معتصم باشند و متفرق نگردند. او عقیده دازد که همه گل‌هائی هستند که از يك نوبهار زاده‌اند و می‌فرماید :

نه افغانیم و نه ترك و تتاریم      چمن زادیم و از يك شاخساریم

تمیز رنگ و بوبر ما حرام است      که ما پرورده يك نوبهاریم



اقبال در سال ۱۹۰۸ به لاهور برگشت و استقبال بی نظیری از او شد و چون در اروپا تصمیم بفارسی‌گوئی کرده و آن زبان را برای بیان عقاید فلسفی و سیاسی خود شایسته دیده بود با آنکه السنه انگلیسی و اردو و عربی را بخوبی و آلمانی را نیز میدانست هیچیک را بهتر از زبان شیرین و ثروتمند فارسی نیافت. فارسی را شیرین‌تر از آنها دانست و نخستین اثر بزرگ خود کتاب **اسرار خودی** را بسال ۱۹۱۵ و کتاب **رموزی خودی** را در سال ۱۹۱۶ سرود و نشر کرد و در آن فلسفه تقویت خودی و تکامل شخصیت را بیان کرد.



دوره سوم حیات اقبال از زمان برگشت به هندوستان آغاز میشود و آثار گرابهای او نیز از همین زمان شروع بظاهر شدن و حسن اثر بخشیدن



علامه اقبال در حال نماز در مسجدی در اسپانیا



میکنند. اقبال بو کالت عدلیه و رهبری سیاسی و نطق و بیان و هدایت  
و اندرز مردم تا پایان عمر اشتغال ورزید.

اقبال سفری هم به افغانستان دعوت شد و مثنوی «مسافر» یادبود  
این سفر اوست. او به ملت افغان مهر و محبتی خاص دارد. این علاقه  
از خلال بسیاری اشعار و آثار نثری او مشهود است. چنانکه میفرماید:  
خیبر از مردان حق بیگانه نیست در دل او صد هزار افسانه ایست  
جاده کم دیدم ازو پیچیده تر یاوه گردد در خم و پیچش نظر  
سبزه در دامان کھسارش مجوی از ضمیرش بر نیاید رنگ و بوی  
سرزمینی کبک او شاهین مزاج آهوی او گیرد از شیران خراج  
در فضایش جرّه بازان تیز چنگک لرزه بر تن از نهیب شان پلنگک  
و در باره شهر کابل از صائب تبریزی الهام گرفته میفرماید:

شهر کابل خطه جنت نظیر آب حیوان از رگ تا کش بگیر  
چشم صائب از سوادش سر مه چین روشن و پاینده باد آن سرزمین  
در ظلام شب سمن زارش نگر بر بساط سبزه می غلطد سحر  
آن دیار خوش سواد آن پاک بوم باد او خوشتر ز باد شام و روم  
آب او براق و خاکش تابناک زنده از موج نسیمش مرده خاک  
ناید اندر حرف و صوت اسرار او آفتابان خفته در کھسار او  
ساکنانش سیر چشم و خوش کهر مثل تیغ از جوهر خود بی خبر  
و هنگامی که بر مزار بابر سر دودمان سلسله مغولی هند رفته غزلی  
سروده که بعضی از اشعار آن چنین است:

بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاد است

درون پرده او نغمه نیست فریاد است

زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست  
 من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است  
 خوشا نصیب که خاک تو آرמיד اینجا  
 که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است  
 هزار مرتبه کابل نکوتر از دهلی است  
 که این عجزه عروس هزار داماد است .

و زمانی که به قندهار و زیارت خرقه مبارک می‌رود احساسات  
 محبت‌انگیز خود را اینطور بیان می‌نماید :

قندهار آن کشور مینو سواد      اهل دل را خاک او خاک مرا  
 رنگ‌ها بوها هواها آب‌ها      آب‌ها تابنده چون سیماب‌ها  
 لاله‌ها در خلوت کهسارها      نارها یخ بسته اندر نارها  
 کوئی آن شهر است ما را کوی دوست      ساربان بر بند محمل سوی دوست  
 می‌سرایم دیگر از یاران نجد      از نوائی ناقه را آرم بوجد  
 و وقتی که بر آرامگاه سردار نامی احمد شاه بابا مؤسس سلسله  
 درانی افغانی میرسد بدین نحو داد سخن میدهد :

تربت آن خسرو روشن ضمیر      از ضمیرش ملتی صورت پذیر  
 گنبد او را حرم داند سپهر      با فروغ از طرف او سیمای مهر  
 مثل فاتح آن امیر صف‌شکن      سکه‌ئی زد هم باقلیم سخن  
 ملتی را داد ذوق جستجو      قدسیان تسبیح خوان بر خاک او  
 ازدل و دست گهر ریزی که داشت      سلطنت‌ها بردو بی پروا گذاشت  
 نکته سنج و عارف و شمشیر زن      روح یا کش با من آمد در سخن

و در مدح اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان میگوید :

سایه تو خاک ما را کیمیا است	ای قبای پادشاهی بر تو راست
سطوت تو ملک و دولت را حصار	خسروی را از وجود تو عیار
تخت احمد شاه را شانی دگر	از تو ای سرمایه فتح و ظفر
از دل و از آرزو بیگانه به	سینه ها بی مهر تو ویرانه به
نیم شب از تاب او کردد سحر	آبگون تیغی که داری در کمر
من چه گویم باطن او ظاهر است.	نیک میدانم که تیغ نادر است



## فصل چهارم

### مرگ اقبال

زمین به پشت خود الوند و بیستون دارد  
غبار ماست که بردوش او سران بوده است .

حیات ظاهری اقبال در اثر کسالت ممتد و درد کلیه و حنجره در  
بامداد اول اردیبهشت ۱۳۱۷ مطابق با ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ خاتمه یافت و  
جسد او را با تجلیل و تبجیل فراوان و کم نظیری در صحن باغ و جلو  
دیوار سر در مسجد پادشاهی لاهور بخاک سپردند .

هنگامی که صبح روز مزبور حالت اقبال خیلی خطرناک شده بود  
دوستانش در صدد آوردن طبیبی برآمدند اقبال به یکی از آنان که تا  
نصف شب بر بالینش نشسته بوده رو کرده این شعر را بر خواند :

سرود رفته باز آید که ناید      نسیمی از حجاز آید که ناید

سر آمد روز گاری این فقیری      دگر دانای راز آید که ناید

در آخرین لحظه حالتش از مفهوم شعر زیر که چند روز قبل از

مرگ سروده و به پزشک معالجش گفته بود نمایندگی داشت :

نشان مرد مؤمن با تو گویم      چو مرگ آید تبسم بر لب اوست .

او در این دم آخر با دیدگان کم فروغش خنده میکرده و گفته بوده است :

« الله » . آیا ای خواننده عزیز چه کسی را مؤمن تر از او سراغ داری ؟



## فصل پنجم پاکستان و اقبال

مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت  
ریختم طرح « حرم » در کافرستان شما .

اقبال نخستین کسی است که باین فکر افتاد که باید مسلمانان هند حکومت و سرزمین جداگانه‌ئی از هندوان و پیروان سایر مذاهب داشته باشند و معتقد است که طرح و نقش ملتی دیگر باید ریخت و باید ملتی نوین از بین مسلمانان ایجاد کرد که نیرومند و مقتدر بوده عظمت مقام واقعی خود را بفهمند و تن به خذلان و پستی ندهند و بدو عالم هم قانع و رضا نگردند و در این باب در ارمغان حجاز میگوید :

مسلمان فاقه مست و ژنده پوش است      ز کارش جبرئیل اندر خروش است  
بیا نقش دگر ملت بریزیم      که این ملت جهان را باردوش است

☆☆☆

دگر ملت که کاری پیش گیرد      دگر ملت که نوش از نیش گیرد  
نگردد با یکی عالم رضامند      دو عالم را بدوش خویش گیرد

☆☆☆

مسلمان گر چه بی خیل سپاهی است      ضمیر او ضمیر پادشاهی است  
اگر او را مقامش باز بخشند      جمال او جلال بی پناهی است .

☆☆☆

و برای انجام این امر در پی دانای راز و پیشوای حکیمی است  
و میفرماید :

اگر میناید آن دانای رازی      بده او را نوای دل گذاری  
 ضمیر امتان را میکند پاک      کلیمی یا حکیمی نی نوازی  
 و در صد داین فکر بوده که گویا شبی خواب دیده و الهام گرفته که آقای  
**محمد علی جناح** میتواند قیادت این ملت و قوم سرگشته رابعهده بگیرد.  
 شبی پیش خدا بگریستم زار      مسلمانان چرا زارند و خواریند  
 ندا آمد نمیدانی که این قوم      دلی دارند و محبوبی ندارند  
 لذا اقبال موضوع را به جناح اطلاع میدهد و او را محرك میشود  
 تا زعامت مسلمانان هند را بدست بگیرد و آنان را از وادی سرگشتگی  
 نجات بدهد. پس اقبال سالها پیش از حوادث **قائد اعظم محمد علی جناح**  
 را شایسته رهبری این توده یکصد و بیست میلیونی و انجام این امر خطیر  
 دانست و چنین مژده داد که:

میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند

دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما  
 و بالاخره پس از سالها مبارزه و کشمکش و متأسفانه تلفات عظیمی  
 که خبرش این ایام میرسد این حکومت و کشور و ملت طبق پیشگوئی  
 و نظر اقبال تشکیل و تأسیس و ایجاد گشت و همانطوری که گفته بود:  
 نغمه مردی که دارد بوی دوست .      ملتی را میبرد تا کوی دوست.  
**قائد اعظم محمد علی جناح** که رهبری مسلمانان را بعهده گرفته  
 بود آنان را بکوی دوست و بمقصد اصلی رسانید و اکنون پرچم سبز  
 و سفید آن دولت اسلامی باماه و ستاره زیبای خود در آسمان کشورهای  
 اسلامی باهتزاز درآمده خودنمایی و درخشندگی دارد .

باش تا صبح دولتت بدمد      کاین هنوز از نتایج سحر است.

## فصل ششم

### فرزندان او

از اقبال فرزندان باقی مانده‌اند که دوتن دختر و دوتن پسرند. من نام منیره اقبال، آفتاب اقبال و جاوید اقبال را میدانم و جاوید را هم در لاهور دیدم. جوان حساس و مؤدبی است. مرابه منزل پدرش که «جاوید منزل» نام دارد برد و اطاق خود مرحوم اقبال را نشان داد. **علی بخش** نوکر باوفای پدرش راهم بمن معرفی کرد. يك عكس از علامه فقید و يك دوره كامل از آثار پدرش رانیز به نگارنده این کلمات اهداء کرد که بعنوان بهترین یادبود سفر اخیر حفظشان کرده‌ام و هر وقت فراغت دارم به آنها مراجعه کرده استفاده می‌برم. اما همیشه يك تأسف دارم و آن اینکه «چرا توفیق حاصل نشد تا علامه اقبال را به ایران که تا این حد زیاد مورد علاقه‌اش بود و عقیده داشت که تهران (۱) باید مرکز مملد شرق گردد دعوت کنند؟»

خدایش رحمت کناد.

وصبا بر خاك پاكش گل بریزاد.

---

(۱) اقبال در قصیده‌ئی بزبان اردو ابراز عقیده کرده که اگر تهران مرکزیت پیدا کند و بمانند ژنو مرکز حل و عقد امور سیاسی بشود مقدرات جهان تغییر و بهبود می‌یابد.

شاید کره ارض کی تقدیر بدل جانی.

تهران هوگر عالم مشرق کاجنیوا

## فصل هفتم آرامگاه اقبال

کوکم را دیده پیدار بخش  
مرقدی در سایه دیوار بخش.

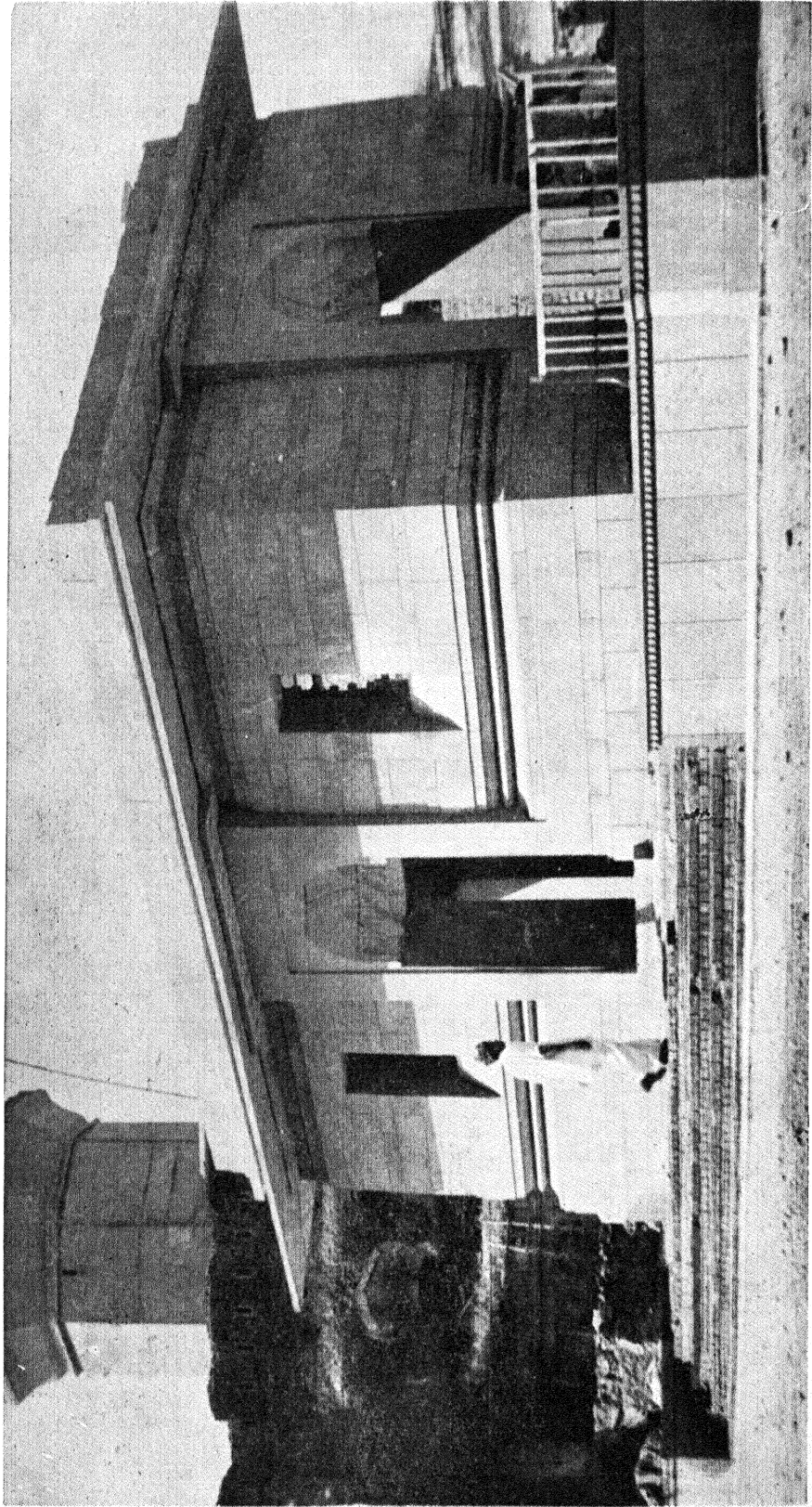
هنگامی که در بامداد ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ ساعت  $۵\frac{1}{4}$  در گذشت علامه اقبال بوسیلهٔ رادیو لاهور اعلام گشت. کلیه مدارس و دانشکده‌ها، دادگاه‌ها، ادارات دولتی و دکانها و مؤسسات احتراماً تعطیل شد و مردم بسوی جاوید منزل که اقامتگاه آن رهبر بزرگ قوم بود روی آوردند. دوستان آن مرحوم برای تعیین محل دفن مذاکرات بسیار کردند و بالاخره نزدیک مسجد پادشاهی مورد نظر قرار گرفت هیأتی برای کسب اجازه بملاقات استاندار پنجاب رفتند رضایت خاطر مشارالیه و توافق ادارهٔ باستانشناسی را جلب کرده جسد آن شاعر و فیلسوف بزرگ اسلامی و پیرو صدیق مولانا جلال‌الدین محمد ایرانی معروف به رومی را بر سر دست بسوی آرامگاه جاویدش حرکت دادند. در این تشییع با شکوه و کم نظیر علاوه بر مقامات رسمی دولتی و نمایندگان نوابان و مهاراجگان شبه قاره جمعیت کثیری بایک عالم تأثر حضور یافته بودند و بقول خودش :

« حلقه بستند سر تربت من نوحه گران

دلبران، زهره‌وشان، گلبدنان، سیم‌بران

« در چمن قافلهٔ لاله و گل رخت گشود

از کجا آمده‌اند این همه خونین جگران



آرامگاه اقبال



و حداقل قریب هفتاد هزار نفر بر جنازه آن مسلمان شوریده و معتقد  
 از سر اخلاص نماز گذاردند و کمی پس از ساعت هشت بعد از ظهر آن  
 فرزند مقبل پنجاب را به سینه خاک لاهور فرو سپردند .  
 هزاران دسته گل بر مزارش نثار شد . صدها تلگرام تأسف و تسلیت  
 از اکناف عالم برای این ضایعه بزرگ مخابره شد . نامه ها و مقالات بسیاری  
 مدت ها صفحات جراید و مجلات را در این باب فرا گرفت .  
 اعلیحضرت شاهنشاه فقید **رضا شاه پهلوی** هم از جمله پادشاهانی بودند  
 که تلگراف ابراز تأسف و همدردی فرموده بودند .  
 ای دریغا که چرخ سفله نهفت عالمی علم را بمشتی خاک .



مدفن این مرد بزرگ و دوستاندار ادب و فلسفه ایران در سمت جنوب  
 غربی حضوری باغ و طرف چپ پلکان مسجد پادشاهی لاهور قرار دارد  
 و کمیسیون مأمور شده تا آرامگاهی شایسته بر تربت پاکش بنا سازند  
 و در این کار مسلمان و عیسوی و هندو شرکت دارند زیرا اقبال همه عالم  
 شرق متعلق و از رهبران بزرگ و نجات دهنده هندوستان از زنجیر  
 اسارت است و لذا اکنون از هر طبقه و گروهی باو اعتقاد دارند .  
 چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی  
 مسلمات بزمزم شوید و هندو بسوزاند .

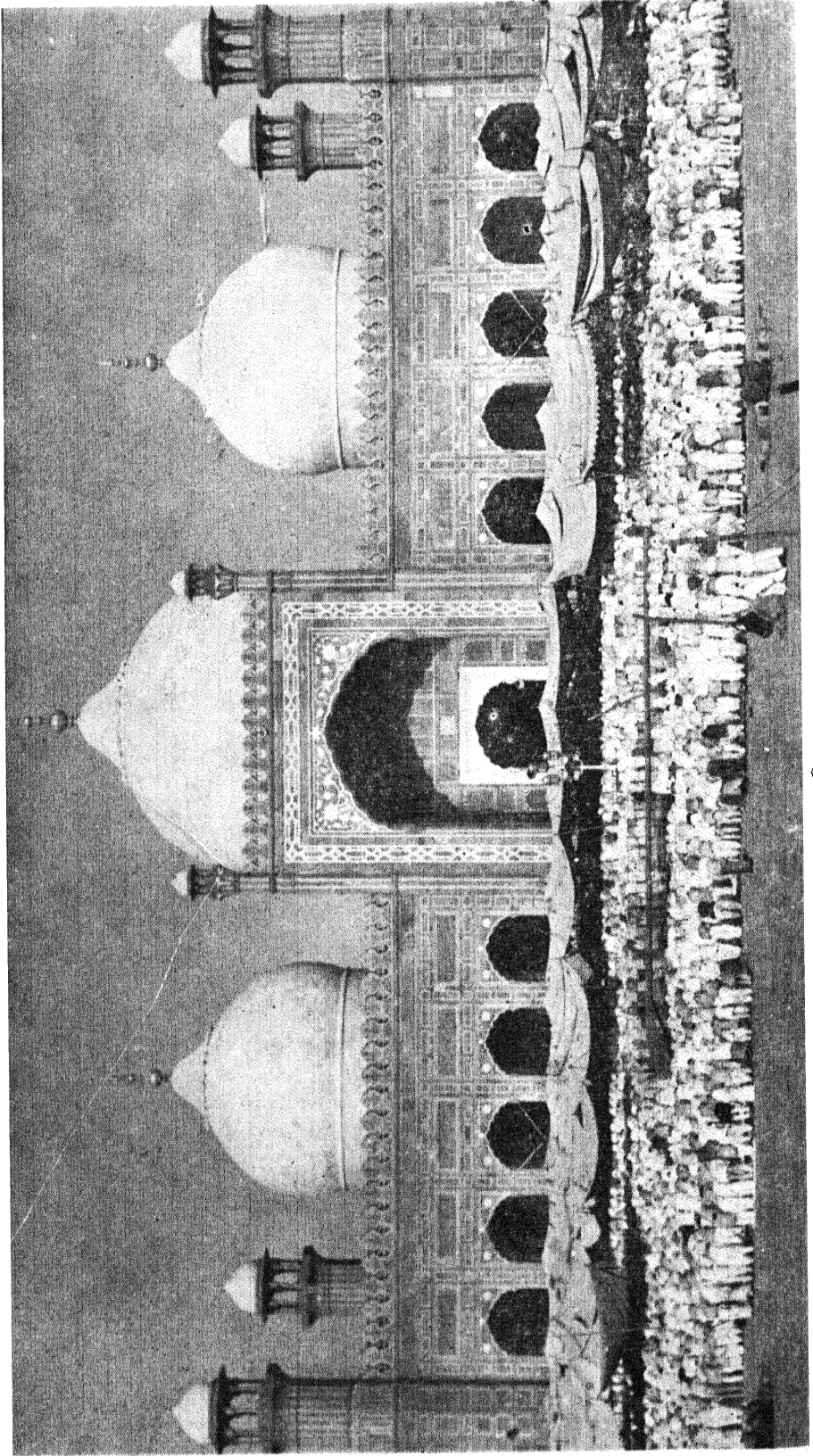


و اما حضوری باغ محل مصفاى زیبائی است که بین قلعه معروف  
 لاهور و مسجد جامع پادشاهی واقع است . دارای گلزارهای روح بخش  
 و چمن های دلکش و آب نماهای دلایز و منظره فرح انگیزی است . در

وسط این باغ در زمان حکومت سیک‌ها بر لاهور از طرف رنجیت‌سینگ ساختمان نسبتاً زیبایی از مرمر سفید بنا شده که محل دربار و بارعام او بوده است ولی تأسفاً سنگ‌های مزبور را مشارالیه از نظر تعصب و نادانی از تخریب عمارات زیبای مسلمانان و بناهای مغولی بدست آورده است و ملاحظه آن عمارت که کوتاه است و نمایشی پست دارد در قبال سردرهای رفیع و گلدسته‌های سربفلك کشیده قلعه و مسجد جامع بخوبی تفاوت طرز فکر و میزان بلندی نظر و اختلاف دو فرهنگ را نشان میدهد و در جلو چشم بینندگان مجسم میدارد.



مسجد پادشاهی یا مسجد جامع در سال ۱۰۸۴ هجری (۱۶۷۳ میلادی) بر حسب امر پادشاه غازی اورنگ زیب امپراطور هندوستان ساخته شده و شاید آخرین اثر معماری بزرگ مغولی است این بنا نیز دارای روح معماری ایرانی است ولی در زمان حکومت سیک‌ها خرابی بسیار دیده است. مناره‌های بلند و گنبد‌های سفید و زیبایش از چندین کیلومتری پیدا بوده خود نمائی میکنند. سردر عالی و با ابهتی دارد. هر مسافری پس از آنکه از پلکان بالا رفته کفش‌ها را بدر آورده وارد حیاط وسیع مسجد شود احساس صفا و بهجتی در خود میکند. حوض بزرگی در وسط حیاط نیز جالب نظر است. در آخرین صحن که تقریباً ۱۷۷ × ۱۷۶ متر طول و عرض و قریب ۳۱ هزار متر مربع مساحت دارد و مقابل در ورودی مسجد شبستان واقع است که بر روی آن سه گنبد از مرمر سفید ساخته شده و بر فراز هر یک نیزه زرین قشنگی در زیر آفتاب گرم لاهور درخشندگی دارد و بنظر گان چشمک میزند. در نزدیک محراب



مسجد بادشاہی - لاہور - منگام نماز جماعت



گنجینه‌هایی وجود دارد که پاره‌ئی اشیاء مقدس منتسب بحضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت شاه ولایت مآب علی علیه السلام نگاهداری و حفظ میشود . و قلعه بزرگ لاهور که کار چهار تن از امپراطوران با حشمت و جاه مغول یعنی اکبر و جهانگیر و شاه جهان و اورنگ زیب است یکی از بزرگترین و زیباترین آثار معماری جهان میباشد و من بنده که آن محل با عظمت را دیدم بسیاری اثرات و نفوذ سبک و روش معماری و نقاشی و هنر ایرانی را در آنجا مشاهده کردم و در عین حال بر بی ثباتی دنیا تأسف و تحسیر بسیار خوردم که آن تاجوران و سازندگان این بنای عظیم و در گاه رفیع کجا رفتند؟ ولی باز جای شکر و سپاس است که این آثار باستانی به بهترین وجهی حفظ شده و میشود و یاد دوران با سطوت گذشته زنده و جاوید می ماند .



## فصل هشتم

### آثار اقبال

ز شعر دلکش اقبال می توان دریافت  
که درس فلسفه میداد و عاشقی ورزید

از اقبال ۱۳ اثر منظوم فارسی و اردو و دو کتاب نثر و بتعداد کثیری مکاتیب و خطابه باقی مانده است. سخنرانیها و خطابه‌ها در مجله‌ها مندرج است. نامه‌ها در نزد اشخاص مختلف مضبوط است که به تدریج یافت و نشر می‌شود و چه خوب است که یکی از علاقمندان باو همت کرده همه را جمع آوری و بعنوان «مکاتیب اقبال» طبع و نشر کند. اصل کتاب «تحول علم ماوراءالطبیعه در ایران» هم به انگلیسی نوشته شده و بعد به آلمانی ترجمه و بدانشگاه مونیخ عرضه شده که در اثر آن درجه دکتراى فلسفه به اقبال داده اند.

کتابی نیز بنام «تحدید افکار اسلامی» به انگلیسی دارد. و اما سایر کتابهای اقبال که فقط سه‌تای آنها بزبان اردو و باقی که ده (۱۰) کتابست به فارسی است ولی قسمتی باندازه يك ربع از ارمغان حجاز او هم باز به اردوست.

این کتب حاوی انواع شعر از قبیل مثنوی، غزل، قصیده، دوبیتی، رباعی و قطعه است.

اقبال دلبستگی بسیاری بزبان فارسی داشته و این زبان را وسیله بیان عقاید فلسفی و افکار سیاسی خود قرار داده و خود را شاگرد و پیرو پیر روم یعنی مولانا جلال‌الدین صاحب مثنوی و سایر شعراء و فلاسفه و متصوفه

ایران قرار داده و بهر دو موضوع یعنی به پارسی گوئی و به شاگردی  
این بزرگان ایرانی فخر و مباحثات نموده است چنانکه میگوید:

شمع سوزان تاخت بر پروانه ام      باده شبخون ریخت بر پیمانہ ام  
پیر رومی خاک را اکسیر کرد      از غبارم جلوہ ها تعمیر کرد  
ذره از خاک بیابان رخت بست      تا شعاع آفتاب آرد بدست  
موجم و در بحر او منزل کنم      تا در تابندہ ئی حاصل کنم  
من کہ مستی ہا ز صہبایش کنم      زندگانی از نفسہایش کنم

\*\*\*

بیا کہ من زخم پیر روم آوردم      می سخن کہ جوان تر ز بادہٴ عنبی است

\*\*\*

روی حق بنمود پیر حق سرشت      کو بحرف پهلوی قران نوشت .

\*\*\*

مطرب غزلی بیتی از مرشد روم آور      تا غوطہ زند جانم در آتش تبریزی

\*\*\*

ذره گشت و آفتاب انبار کرد      خرمن از صد رومی و عطار کرد

\*\*\*

عشق است کہ در جانت ہر کیفیت انگیزد      از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی

\*\*\*

تنم کلی ز خیابان جنت کشمیر      دل از حریم حجاز و نواز شیراز است .

\*\*\*

گر چہ ہندی در عزوبت شکر است      طرز گفتار دری شیرین تر است

فکر من از جلوہ اش مسحور گشت      خانہٴ من شاخ نخل طور گشت .

کتابهای مزبور بشرح زیر میباشد :

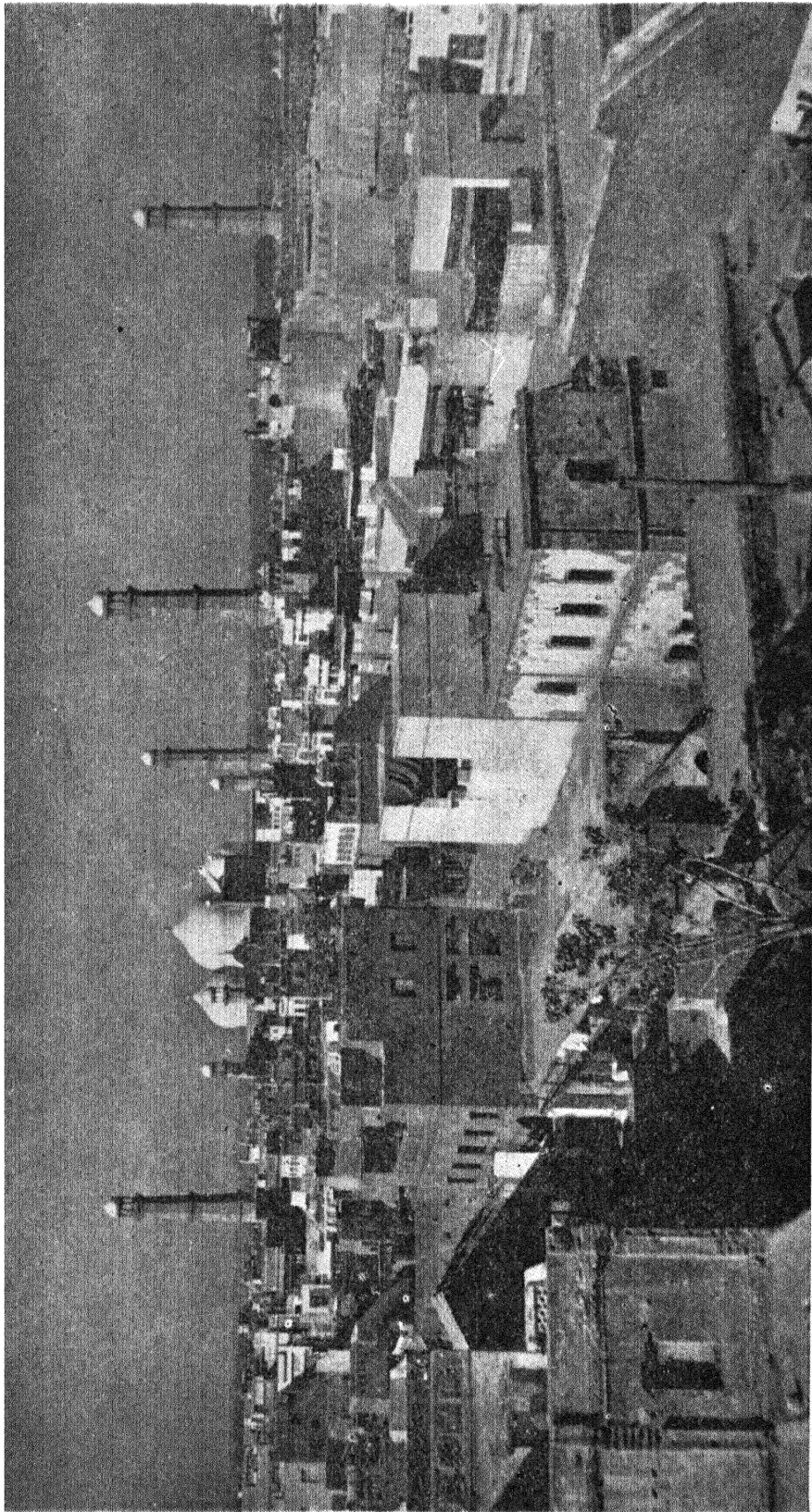
### الف - آثار فارسی اقبال

#### ۱ - اسرار خودی . این کتاب برای نخستین بار در لاهور سال ۱۹۱۵

منتشر شده است و حاوی اساس فلسفه و افکار بزرگ اقبال است و در آن به نمو و پرورش شخصیت که از آن به **خودی** تعبیر کرده بحث میکند و خودی را پایه ترقی و شالده زندگی و اساس جهان و مبنای حیات میدانند و در پرورش آن سعی بلیغ و تأکید اکید می کنند و میگویند اگر هر کسی **خودی** - را که در اندرون خویش دارد تکامل دهد شخصیت خود را استحکام و رزانت بخشیده است و بدون خودی زندگی بی معنی است. اگر خودی را بتوان پرورش و رشد داد میتوان بحد کمال رسید . اقبال در غالب کتب خود باین اصل اشارت و تذکر دارد و از آن زیاد یاد میکند و انسانی را متوجه میسازد که خودی را بشناسد و آن را تکمیل نماید و پیکر هستی را از آثار خودی دانسته اصل نظام جهان را بر مبنای آن معرفی میکند و میگوید تنها بر پایه استحکام خودی هر چیزی میتواند برقرار بماند . و برای رسیدن بحد کمال و نمو خودی راهی پیشنهاد می کند که باید انسانی نفس خود را بشناسد و بر آن مالک و مسلط شود. این کتاب اسرار خودی پایه افکار شاعر است که حاوی مباحث و مراحل مختلف میباشد. در گفتار اول نظام عالم را بر خودی استوار داشته می گویند . پیکر هستی ز آثار خودی است هر چه می بینی ز اسرار خودی است



و انمودن خویش را خوی خودی است      خفته در هر ذره نیروی خودی است



منظره‌ای از شهر زیبای لاهور - مسجد پادشاهی نیز نمایان است



چون حیات عالم از زور خودی است  
پس بقدر استواری زندگی است

قطره چون حرف خودی از بر کند  
هستی بی مایه را گوهر کند

باده از ضعف خودی بی پیکر است  
پیکرش منت پذیر ساغر است

کوه چون از خود رود صحرا شود  
شکوه سنج جوشش دریا شود

موج تا موج است در آغوش بحر  
می کند خود را سوار دوش بحر

چون زمین بر هستی خود محکم است  
ماه پا بند طواف پیهم است

هستی مهر از زمین محکم تر است  
پس زمین مسحور چشم خاور است

چون خودی آرد بهم نیروی زیست  
می گشاید قلزمی از جوی زیست .

در گفتار دیگر حیات خودی را از تولید و تخلیق مقاصد دانسته  
میگوید :

زندگانی را بقا از مدعاست      کاردانش را درا از مدعاست  
زندگی در جستجو پوشیده است      اصل او در آرزو پوشیده است .

اقبال میگوید که اگر آرزو نباشد حیات نیست .

آرزو هنگامه آرای خودی      موج بیتابی ز دریای خودی  
 آرزو صید مقاصد را کمند      دفتر افعال را شیرازه بند  
 زنده را نفی تمنی مرده کرد      شعله رانقصان سوز افسرده کرد  
 زندگی سرمایه دار آرزوست      عقل از زائیدگان بطن اوست  
 ما ز تخلیق مقاصد زنده‌ایم      از شعاع آرزو تابنده‌ایم .  
 اقبال در گفتار سوم از کتاب اسرار خودی میگوید که خودی از  
 عشق و محبت استحکام می‌پذیرد :

نقطه نوری که نام او خودی است

زیر خاک ما شرار زندگی است

از محبت می‌شود پاینده تر

زنده تر سوزنده تر تابنده تر

عشق را از تیغ و خنجر باک نیست

اصل عشق از آب و باد و خاک نیست

از نگاه عشق خارا شق شود      عشق حق اخر سراپا حق بود

عاشقی آموز و محبوبی طلب      چشم نوحی قلب ایوبی طلب .

در این کتاب در بحث چهارم ذکر این مفهوم است که خودی از سؤال

ضعیف میشود پس انسانی برای رشد خودی نباید تن را بذل سؤال خفت

دهد و می‌گوید :

ای فراهم کرده از شیران خراج      گشته‌ئی روبه مزاج از احتیاج

از خم هستی می‌گلفام گیر      نقد خود از کیسه ایسام گیر

تابکی در یوزة منصب کنی؟      صورت طفلان زنی مرکب کنی؟

فطرتی کو بر فلک بندد نظر      پست می‌گردد ز احسان دگر

از سؤال آشفته اجزای خودی      بی تجلی نخل سینای خودی  
 همت از حق خواه و باگردون ستیز      آبروی ملت بیضا مریز  
 وای بر منت پذیر خون غیر      گردنش خم گشته احسان غیر  
 ای خنک آن تشنه کاندرا آفتاب      می نخواست از خضریک جام آب  
 چون حباب از غیرت مردانه باش      هم به بحر اندر نگون پیمان باش.

در مبحث دیگر از این کتاب تذکر داده شده است که خودی از عشق و محبت محکم میشود و در نتیجه این استحکام میتواند قوای ظاهر و باطن نظام عالم را مسخر کند :

از محبت چون خودی محکم شود      قوتش فرمانده عالم شود .

گفتار بعدی از اسرار خودی راجع به رضای نفس و ترک لذات نفسانی و نفی وجود و فنا شدن است که آن را خوی بردگی و از عادات اقوام مغلوبه می داند و تذکر میدهد که این عمل سبب میشود که اخلاق ملل غالبه را ضعیف سازد و در این مورد مثال میزند که گوسفندان در مرتعی بچرا و در تنعم بودند شیران از پیشه‌ها بدر آمدند و بآنان حمله بردند اما گوسفندی از آن میان فکری اندیشید و محاسن علفخواری را به شیران آموخت و در نتیجه خوی آنها را تعبیر داده ضعیف و ذلیل کرد . اقبال میگوید کسانی که می گویند از خود غافل شو و

« چشم بند و گوش بند و لب به بند      تا رسد فکر تو بر چرخ بلند »

یا اینکه « این علفزار جهان هیچ است هیچ » بیهوده گفتاری دارند و « تو بر این موهوم ای نادان میبچ » زیرا در اثر آن اقتدار و عزم و استقلال و اعتبار و عزت و اقبال از کف می رود و خودی انحطاط می یابد و فرهنگ رو بزوال می رود و ضعف و ترس و در نتیجه دون همتی و دون فطرتی پیدا

میشود. اقبال در گفتار بعد نتیجه میگیرد که رویه افلاطون و پیروان او همین رویه و داستان کوسفند و شیر است و اگر اشخاصی از آن پیروی کنند منحط میشوند و لذا باید حتماً از آن نوع تخیلات احتراز کرد:

راهب دیرینه افلاطون حکیم      از گروه کوسفندان قدیم  
گفت سر زندگی در مردن است      شمع را صد جلوه از افسردن است  
کار او تحلیل اجزای حیات      قطع شاخ سرو رعنای حیات  
فکر افلاطون زیان را سود گفت      حکمت او بود را نابود گفت  
فطرتش خوابید و خوابی آفرید      چشم هوش او سرابی آفرید  
بسکه از ذوق عمل محروم بود      جان او وا رفته معدوم بود  
منکر هنگامه موجود گشت      خالق اعیان نا مشهود گشت  
زنده جان را عالم امکان خوش است      مرده دل را عالم اعیان خوش است  
راهب ما چاره غیر ازرم نداشت      طاقت غوغای این عالم نداشت  
دل بسوز شعله افسرده بست      نقش آن دنیای افیون خورده بست  
از نشیمن سوی گردون پر کشود      باز سوی آشیان نامد فرود  
در خم گردون خیال او کم است      من ندانم درد یا خشت خم است

قومها از سکر او مسموم گشت

خفت و از ذوق عمل محروم گشت.

بخش دیگر از اسرار خودی مصروف حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامی شده که شاعر در آن از آرزو و تمنا که مایه زندگانی انسانی است سخن گفته تمنی و آرزو را وسیله غلبه و تسخیر دانسته از شعرائی که از ذوق حیات و تمنی محرومند انتقاد می کند و معتقد است که شاعر باید آگاه به حقایق حیات بوده محاسن زندگی را بهتر جلوه دهد

و ایجاد شوق و شور و فعالیت کند تا مردم آمادهٔ پیکار حیات و نبرد زندگی بشوند و در این مورد میگوید :

گرم خون انسان ز داغ آرزو از تمنی می بجمام آمد حیات  
زندگی مضمون تسخیر است و بس زندگی صید افکن و دام آرزو  
آتش، این خاک از چراغ آرزو گرم خیز و تیز گام آمد حیات  
آرزو افسون تسخیر است و بس حسن را از عشق پیغام آرزو  
در بیابان طلب مارا دلیل هر چه باشد خوب و زیبا و جمیل



سینهٔ شاعر تجلی زار حسن از نگاهش خوب گردد خوب تر  
ما کران سیریم و خام و ساده ایم عندلیب او نوا پرداخته است  
خیزد از سینای او انوار حسن فطرت از افسون او محبوب تر  
در ره منزل ز پا افتاده ایم تا کشد ما را به فردوس حیات  
حیلهئی از بهر ما انداخته است وای بر قومی کز اجل گیرد برات  
شاعرش و ابوسد از ذوق حیات از نوا بر ناخدا افسون زند  
کشتیش در قهر دریا افکند

پس بشاعر خطاب کرده میفرماید :

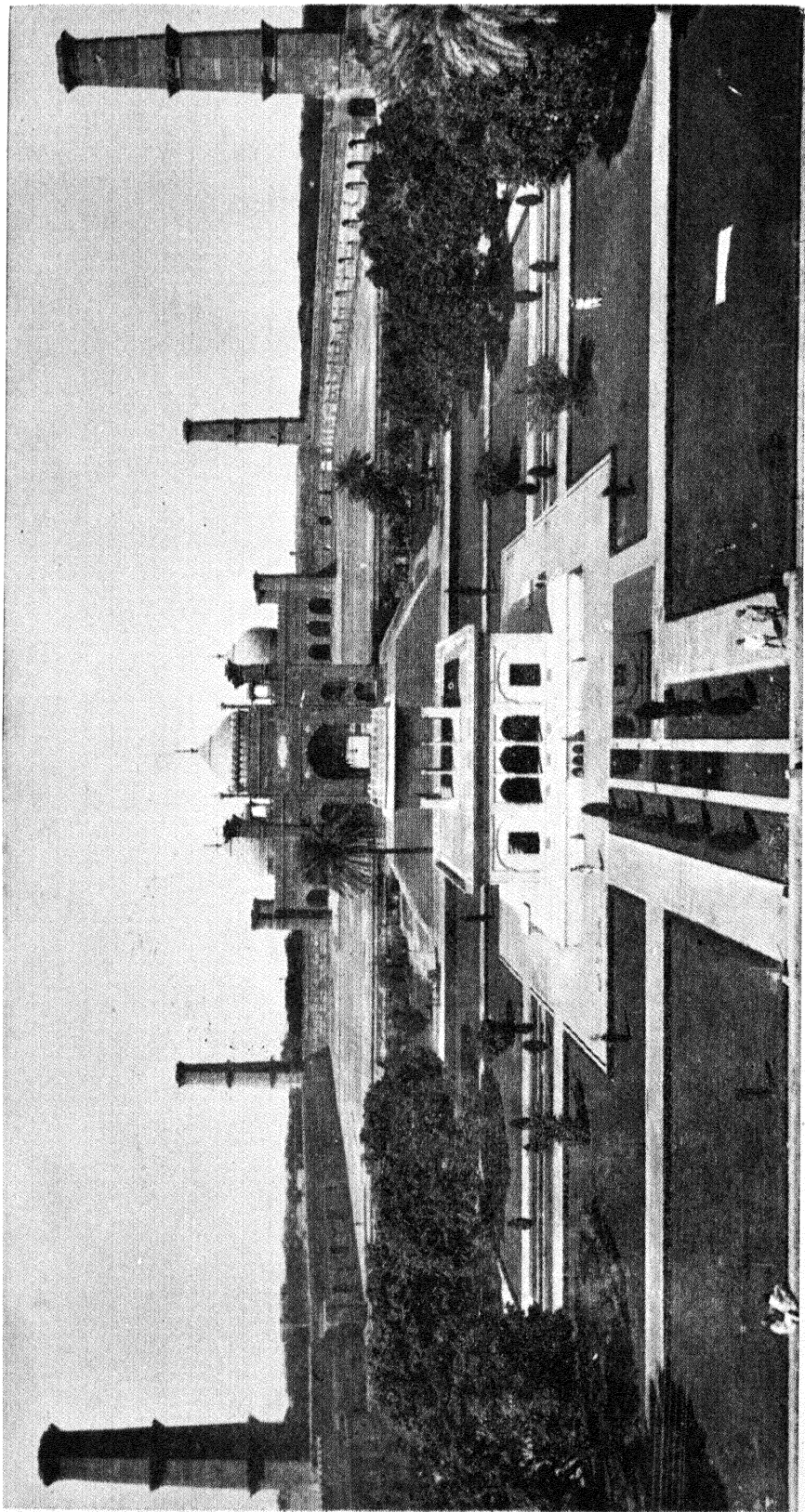
ای میان کیسهات نقد سخن فکر روشن بین عمل را رهبر است  
از چمن زار عجم گل چیدهئی زندگی از گرمی صحرا بخور  
بر عیار زندگی اورا بزن نوبهار هند و ایران دیدهئی  
باده دیرینه از خرما بخور قرنها بر لاله پا کوبیدهئی  
چون درخش برق پیش از تندراست خویش را بر گرمی سوزان بزن  
عارض از شبنم چو گل شوئیدهئی غوطه اندر چشمه زم زم بزن

مثل بلب‌ل ذوق شیون تا کجا؟ در چمن زاران نشیمن تا کجا؟  
 ای هما از یمن دامت ارجمند آشیانی ساز بر کوه بلند  
 آشیانی برق و تندر در بری از کنام جره بازان برتری  
 تا شوی در خورد پیکار حیات جسم و جانم سوزد از نار حیات .

بعداً اقبال در فصل مشبعی نحوه تربیت و پرورش خودی را بیان نموده  
 که مرحله اول اطاعت ، دوم ضبط نفس سوم نیابت الهی است و در این  
 مورد بتفصیلی داد سخن داده و مراحل سه گانه را خوب تشریح کرده تا  
 انسانی بتواند از آنها عبور کرده خودی را در خویش پرورده و بمرحله  
 اعلای انسانیت و کمال معهود برسد .

در مرحله اول این سیر و سلوک شتر را سرمشق اطاعت و بردباری و  
 تحمل قرار داده و همه را باطاعت از آئین توصیه میکند و میگوید : -

خدمت و محنت شعار اشتر است صبر و استقلال کار اشتر است  
 گام او در راه کم غوغاستی کاروان را زورق صحراستی  
 مست زیر بار محمل می‌رود پای کوبان سوی منزل می‌رود  
 سرخوش از کیفیت رفتار خویش در سفر صابر تر از اسوار خویش  
 تو هم از بار فرائض سر متاب بر خوری از عنده حسن الماب  
 در اطاعت کوش ای غفلت شعار می شود از جبر پیدا اختیار  
 می زند اختر سوی منزل قدم پیش آئینی سر تسلیم خم  
 لاله بیهم سوختن قانون او بر جهد اندر رگ او خون او  
 قطره ها دریاست از آئین وصل ذره ها صحراست از آئین وصل  
 باطن هر شئی ز آئینی قوی تو چرا غافل ز این سامان روی  
 شکوه سنج سختی آئین مشو از حدود مصطفی بیرون مشو .



منظره حضورى باغ و سردر و دورنمای کنبد و مناره‌های مسجد پادشاهی - لاهور



در مرحله دوم که ضبط نفس باشد تسلط و حکومت بر نفس راتذکر  
 داده اطاعت از قوانین الهی و توجه به نماز و حج و روزه و زکوة و انفاق  
 نموده و اجرای آنها را توصیه کرده تا تسلط بر نفس عملی شود :-

نفس تو مثل شتر خود پرور است

خود پرست و خود سوار و خود سراسر است

مرد شو آور زمام او بکف

تا شوی گوهر اگر باشی خزف

هر که بر خود نیست فرمانش روان

میشود فرمان پذیر دیگران

☆☆☆

روزه بر جوع و عطش شبخون زن است

خیبر تن پروری را بشکن است

مؤمنان را فطرت افروز است حج

هجرت آموز و وطن سوز است حج

حب دولت را فنا سازد زکوة

هم مساوات آشنا سازد زکوة

این همه اسباب استحکام تست

پخته محکم اگر اسلام تست .

☆☆☆

در مرحله سوم صعود بدرجه رفیعۀ نیابت الهی است و در این باب

حضرت علی علیه السلام را نعت گفته همه را به پیروی از رویه او و توجه

باخلاص و ایمان او توصیه نموده می گوید که اگر آدمی بر شتر نفس

غلبه کند و بفرمان خدای تعالی تن در دهد و قوانین و آئین اسلامی را اجرا کند خودی او پرورش می یابد و ترقی می کند و در نتیجه بمرحله نیابت خدا میرسد :-

گر شتربانی جهانبانی کنی	زیب سر تاج سلیمانی کنی
تا جهان باشد جهان آرا شوی	تاجدار ملک لایبلی شوی
نایب حق در جهان بودن خوش است	بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است	هستی او ظل اسم اعظم است
از رموز جزء و گل آگه بود	در جهان قائم بامر الله بود .

وبعد در مدح حضرت علی مرتضی و شرح اسماء مبارکشان سخن گفته که :-

مسلم اول شه مردان علی	عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دودمانش زنده ام	در جهان مثل کهر تابنده ام
زمزم از جوشد ز خاک من ازوست	می اگر ریزد ز تانک من ازوست
از رخ او فال پیغمبر گرفت	ملت حق از شکوهش فر گرفت
قوت دین مبین قرموده اش	کائنات آئین پذیر از دوده اش
هر که دانا ی رموز زندگی است	سراسمای علی داند که چیست
مرتضی کز تیغ او حق روشن است	بو تراب از فتح اقلیم تن است

اقبال در پایان این فصل درباره نتیجه حاصل از طی این سه مرحله و

تربیت خودی می گوید :-

ای ز آداب امانت بی خبر	از دو عالم خویش را بهتر شمر
از رموز زندگی آگاه شو	ظالم و جاهل ز غیر الله شو
چشم و گوش و لب گشای هوشمند	گر نه بینی راه حق بر من بخند .

سپس گفتار دیگری دارد که شخصی بخدمت جناب سیدعلی  
 هجویری رفته از اعدا شکایت کرد و ایشان او را چنین نصیحت فرمود:  
 گفت ای نامحرم از راز حیات غافل از انجام و آغاز حیات  
 فارغ از اندیشه اغیار شو قوت خوابیده‌ئی بیدار شو  
 مثل حیوان خوردن آسودن چه سود گر بخود محکم نه‌ئی بودن چه سود  
 خویش را چون از خودی محکم کنی تو اگر خواهی جهان برهم کنی  
 گر فنا خواهی ز خود آزاد شو گر بقا خواهی بخود آباد شو  
 از خودی اندیش و مرد کار شو مرد حق شو حامل اسرار شو  
 در گفتار های دیگری داستان بی تابی پرنده‌ئی تشنه و نیز حکایت  
 الماس و زغال و گفتگوی رود گنگ و کوه هیمالیا را بیان داشته از  
 چشم دوختن بکمک دیگران انتقاد نموده صلابت و استقامت را ستوده  
 و حفظ روایات ملی را ضروری دانسته سپس در مباحث بعدی متذکر  
 میشود که مقصود از حیات مسلمان اعتلای کلمة الله است و اگر غرض از  
 جهاد زمین گیری و کشور گشائی باشد درست نیست و خلاف مذهب  
 بوده حرام است. در آخر کتاب اندرز پیر نقشبند به مسلمانان هند را  
 به نظم آورده در گفتار دیگری از قیمت و ارزش وقت سخن گفته کتاب  
 خود را به بیان احساسات و ذکر افکار خود و دعا ختم می کند و در ضمن  
 از سوز درون ناله کرده از تنهائی شکوه دارد که در این عصر کسی  
 همفکر و یار او نیست و از خدای متعال می طلبد و مسألت دارد که یا  
 یکنفر همدم همفکر و یار مدد کار باو بدهد یا این آتش سوزنده افکار  
 و هیجانات شاعرانه و فلسفه جوش و خروش را از او بگیرد و کتاب را  
 باین اشعار آبدار پایان میدهد:

منکه بهر دیگران سوزم چو شمع  
یارب آن اشکی که باشد دلفروز  
کارمش در باغ و روید آتشی  
دل بدوش و دیده بر فرداستم  
«هر کسی از ظن خود شد یار من  
در جهان یارب ندیم من کجاست  
همچو شبم دیده گریبان شدم  
شمع را سوز عیان آموختم  
شعله ها آخر ز هر مویم دمید  
عندلبیم از شررها دانه چید  
سینه عصر من از دل خالی است  
انتظار غمگساری تا کجا  
ای ز رویت ماه و انجم مستنیر  
این امانت باز گیر از سینه ام  
یا مرا یک همدم دیرینه ده  
موج در بحر است هم پهلوی موج  
من مثال لاله صحراستم  
خواهم از لطف تو یاری همدمی  
همدمی، دیوانه‌ئی، فرزانه‌ئی  
تا بجان او سپارم هوی خویش  
باز بینم در دل او روی خویش

سازم از مشت گل خود پیکرش

هم صنم او را شوم هم آذرش.

۲ - رموز بیخودی این کتاب که مکمل کتاب اسرار خودی است

و در سال ۱۹۱۶ منتشر شده جنبه اجتماعی دارد و در حقیقت درس اقبال به جامعه میباید و میباید که جامعه هم بمانند فرد محکم و قوی باشد و میگوید که ملت هم بمانند فرد می باشد و همچنانکه در زندگی افراد جلب نفع و دفع ضرر و آرزو و عشق وجود دارد و خودی را میتوان پرورش داد همینطور هم حیات ملل و اقوام از این احساسات برخوردار است و باید برای تربیت و استحکام آن مجاهده کرد و انتهای کمال حیات ملیه بمانند جذبات فردی و در قلب مشترك ملت امکان پذیر است . در مقدمه این کتاب از ارتباط فرد با ملت و جماعت گفتگو کرده اجتماع و جمعیت را می ستاید و میگوید که آن فردی که خودی خود را پرورش داده و رشد کرده باید در ملت و اجتماع خویش ذوب شود و سبب قوام ملت گردد و ملت واقعی جامعه اسلامی است که باید هر قومی در آن جذب و از خود بی خود شده يك ملت واحد و آزاد و قومی بسازد.

فرد را ربط جماعت رحمت است  
تا توانی با جماعت یار باش  
حرز جان کن گفته خیر البشر ص  
فرد میگیرد ز ملت احترام  
فرد تا اندر جماعت کم شود  
پخته تر از گرمی صحبت شود  
لفظ چون از بیت خود بیرون نشست  
برک سبزی کز نهال خویش ریخت  
فرد تنها از مقاصد غافل است

جوهر او را کمال از ملت است  
رونق هنگامه احرار باش  
هست شیطان از جماعت دور تر  
ملت از افراد می یابد نظام  
قطره وسعت طلب قلزم شود  
تا بمعنی فرد هم ملت شود  
گوهر مضمون بجیب خود شکست  
از بهاران تبار امیدش کسینخت  
قوتش آسودگی را مائل است

در جماعت خود شکن گردد خودی      ناز گلبر کی چمن گردد خودی  
 « نکته ها چون تیغ پولاد است تیز  
 گر نمی فهمی ز پیش ما گریز ».

اقبال معتقد است که ملت از اختلاط افراد پیدا میشود و تکمیل  
 تربیت او از نبوت است و برای ملت اسلامیة ارکانی قائل است که رکن  
 اول آن توحید است و ملت از يك رنگی و یگانگی دلها میناشد.  
 در جماعت فرد را بینیم ما      از چمن او را چو گل چینیم ما  
 فطرتش وارفته یکتائی است      حفظ او از انجمن آرائی است



در جهان کیف و کم گردید عقل	پی به منزل برد از توحید عقل
ورنه این بیچاره را منزل کجاست	کشتی ادراک را ساحل کجاست
دین ازو، حکمت ازو، آئین ازو	زور ازو، قوت ازو، تمکین ازو
ملت از يك رنگی دلهاستی	روشن از يك جلوه این سیناستی
قوم را اندیشه ها باید یکی	در ضمیرش مدعا باید یکی
ملت ما را اساس دیگر است	این اساس اندر دل ما مضر است
تیر خوش پیکان يك کیشیم ما	يك نما يك بین يك اندیشیم ما
مدعای ما مال ما یکیست	طرزو انداز خیال ما یکیست

ما ز نعمتهای او اخوان شدیم

يك زبان و یکدل و یکجان شدیم.

در این گفتار از نومیدی و اندوه و ترس مذمت نموده آنها را ام الخبائث

دانسته و توحید را داروی این دردها معرفی میکند:

مرگ را سامان ز قطع آرزوست      زندگانی محکم از لا تقنطواست

ناامید از آرزوی پیهم است      ناامیدی زندگانی را سم است  
 ناامیدی همچو گور افشاردت      گرچه الوندی ز پامی آردت  
 زندگی را یأس خواب آور بود      این دلیل سستی عنصر بود  
 خفته با غم در ته يك چادر است      غم رگ جان را مثال نشتر است  
 ای که در زندان غم باشی اسیر      از نبی تعلیم لا تحزن بگیر  
 از رضا مسلم مثال کوکب است      درره هستی تبسم بر لب است

گر خدا داری ز غم آزاد شو

از خیال بیش و کم آزاد شو

دشمنت ترسان اگر بیند ترا      از خیابانت چو گل چینه ترا  
 ضرب تیغ او قوی تر می فتد      هم نگاهش مثل خنجر می فتد  
 بیم چون بند است اندر پای ما      ورنه صد سیل است در دریای ما

رکن دوم رسالت است و مقصود از رسالت محمدیه تشکیل و تاسیس

حریت و مساوات و اخوت بنی نوع آدم است :

حق تعالی پیکر ما آفرید      وز رسالت در تن ما جان دمید  
 حرف بی صوت اندرین عالم بدیم      از رسالت مصرع موزون شدیم  
 از رسالت در جهان تکوین ما      از رسالت دین ما آئین ما  
 از رسالت صد هزار ما يك است      جزو ما از جزو ما لاینفك است  
 حلقه ملت محیط افزاستی      مرکز او وادی بطحاستی  
 ما ز حکم نسبت او ملتیم      اهل عالم را پیام رحمتیم  
 از میان بحر او خیزیم ما      مثل موج از هم نمیریزیم ما  
 قلب مؤمن را کتابش قوت است      حکمتش حبل الوريد ملت است  
 دامنش از دست دادن مردن است      چون گل از باد خزان افسردن است

از رسالت هم نوا گشتیم ما هم نفس هم مدعا گشتیم ما  
 کثرت هم مدعا وحدت شود پخته چون وحدت شود ملت شود  
 پس خدا بر ما شریعت ختم کرد بر رسول ما رسالت ختم کرد  
 رونق از ما محفل ایام را اورسل را ختم و ما اقوام را  
 خدمت ساقی گری باما گذاشت داد مارا آخرین جامی که داشت  
 لایبی بعدی ز احسان خداست پرده ناموس دین مصطفی است  
 قوم را سرمایه قوت ازو حفظ سر وحدت ملت ازو  
 حق تعالی نقش هر دعوی شکست تا ابد اسلام را شیرازه بست  
 دل زغیرالله مسلمان بر کند

نعره لاقوم بعدی می زند.



بود انسان در جهان انسان پرست تا کس و نابود مند و زیر دست  
 گفت ای یاران مسلمانی ما تار چنگیم و یک آهنگیم ما  
 نعره حیدر نوای بوذر است گرچه از حلق بلال و قنبر است  
 هر یکی از ما امین ملت است صلح و کینش صلح و کین ملت است.



پیش قران بنده و مولا یکی است - بوریا و مسند دیبا یکی است.



اقبال عقیده دارد که چون ملت محمدیه بر اساس توحید و رسالت است  
 پس نهایت مکانی و نیز نهایت زمانی ندارد یعنی اسلام پاینده است و هر  
 ملك ملك اوست.

جوهر ما با مقامی بسته نیست باده تندش بجامی بسته نیست

هندی و چینی سفال جام ماست      رومی و شامی گل اندام ماست  
 قلب ما از هند و روم و شام نیست      مرز و بوم او بجز اسلام نیست  
 می نکنجد مسلم اندر مرز و بوم      دردل او یارو کرده شام و روم  
 مهر را آزاده رفتن آبروست      عرصه آفاق زیر پای اوست  
 بایدت آهنگ تسخیر همه      تا تو می باشی فرا گیر همه.



در جهان بانگ اذان بودست و هست      ملت اسلامیات بودست و هست



ملتی را رفت چون آئین ز دست      مثل خاک اجزای او از هم شکست  
 هستی مسلم ز آئین است و بس      باطن دین نبی این است و بس  
 نغمه از ضبط صدا پیداستی      ضبط چون رفت از صدا غوغاستی  
 در گلوی ما نفس موج هواست      چون هوا یابند نی گردد نواست  
 تو همین دانی که آئین تو چیست؟      زیر گردون سر نمکین تو چیست؟  
 آن کتاب زنده قرآن حکیم      حکمت اولیزال است و قدیم  
 نسخه اسرار تکوین حیات      بی ثبات از قوتش گیرد ثبات  
 گرتو می خواهی مسلمان زیستن      نیست ممکن جز بقرآن زیستن  
 از یک آئینی مسلمان زنده است      پیکر ملت ز قرآن زنده است.



اقبال در گفتار دیگری از این کتاب توضیح میدهد که ملت هم بماند  
 فرد باید احساس خودی بکند و تکمیل آن با ضبط روایات ملیه ممکن  
 میشود تا گذشته عبرت انگیز در پیش ما زنده بماند چنانکه در افراد حافظه  
 سبب تسلسل احساس و روایات است در بین اقوام و ملل هم تسلسل و

استحکام آنها از حفاظت تاریخ است و تاریخ برای ملل بمانند نیروی حافظه است و تسلسل زمانی را پایدار و محفوظ میدارد. در مبحث دیگری از بقای نوع و اهمیت مقام ما در سخن گفته پس از ستودن حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها زنان مسلمان را مخاطب ساخته اندر ز میدهد:

از نیاز او دو بالا ناز مرد	نغمه خیز از زخمه زن ساز مرد
حسن دلجو عشق را پیراهن است	پوشش عریانی مردان زن است
ذکر او فرمود با طیب و صلوة	آنکه نازد بر وجودش کائنات
زانکه او را بانبوت نسبت است	نیک اگر بینی اموت رحمت است
زیر پای امهات آمد جنان	گفت آن مقصود حرف کن فکان
ورنه کار زندگی خام است و بس	ملت از تکریم ارحام است و بس
از اموت کشف اسرار حیات	از اموت گرم رفتار حیات
قوت قران و ملت مادران .	حافظ رمز اخوت مادران



تاب تو سرمایه فانوس ما	ای روایت پرده ناموس ما
قوت دین و اساس ملت است	طینت پاک تو ما را رحمت است
فکر ما گفتار ما کردار ما	می تراشد مهر تو اطوار ما
کشته او زنده داند خویش را	صید او آزاد خواند خویش را
حافظ سرمایه ملت توئی	آب بند نخل جمعیت توئی
گیر فرزندان خود را در کنار	هوشیار از دستبرد روزگار
چشم هوش از اسوه زهرا (ع) بلند	فطرت تو جذبه ها دارد بلند

تا حسینی (ع) شاخ تو بار آورد

موسم پیشین بگلزار آورد .

علامه اقبال در پایان رموز بیخودی تفسیری از سوره اخلاص بنظم آورده بعد بحضور حضرت پیغمبر اکرم (ص) عرایضی می کند که چند بیت آن چنین است :

ای ظهور تو شباب زندگی	جلوهات تعبیر خواب زندگی
ای زمین از بارگاهت ارجمند	آسمان از بوسه بامت بلند
ششجهت روشن ز تاب روی تو	ترك وتاجيك و عرب هندوی تو
از تو بالا پایه این کائنات	فقر تو سرمایه این کائنات
در جهان شمع حیات افروختی	بندگان را خواجگی آموختی
محفل از شمع نوا افروختم	قوم را رمز حیات آموختم
گر دلم آئینه بی جوهر است	و رب حرفم غیر قران مضمراست
پرده ناموس فکرم چاک کن	این خیابان را ز خارم پاک کن
گر در اسرار قران سفتهام	با مسلمانان اگر حق گفتهام
عرض کن پیش خدای عزوجل	عشق من گردد هم آغوش عمل

در عمل پاینده تر گردان مرا

آب نیسانم کهر گردان مرا

اخرا از پیمانته چشمم چکید	در ضمیر من نواها آفرید
ای زیاد غیر تو جانم تهی	بر لبش آرام اگر فرمان دهی
زندگی را از عمل سامان نبود	پس مرا این آرزو شایان نبود
هست شأن رحمت کیتی نواز	آرزو دارم که میرم در حجاز
مسلمی از ما سوا بیگانهئی	تا کجا زسازی بتخانهئی
حیف چون او ز اسر آید روزگار	پیکرش را دیر گیرد در کنار
از درت خیزد اگر اجزای من	وای امروزم خوشا فردائی من

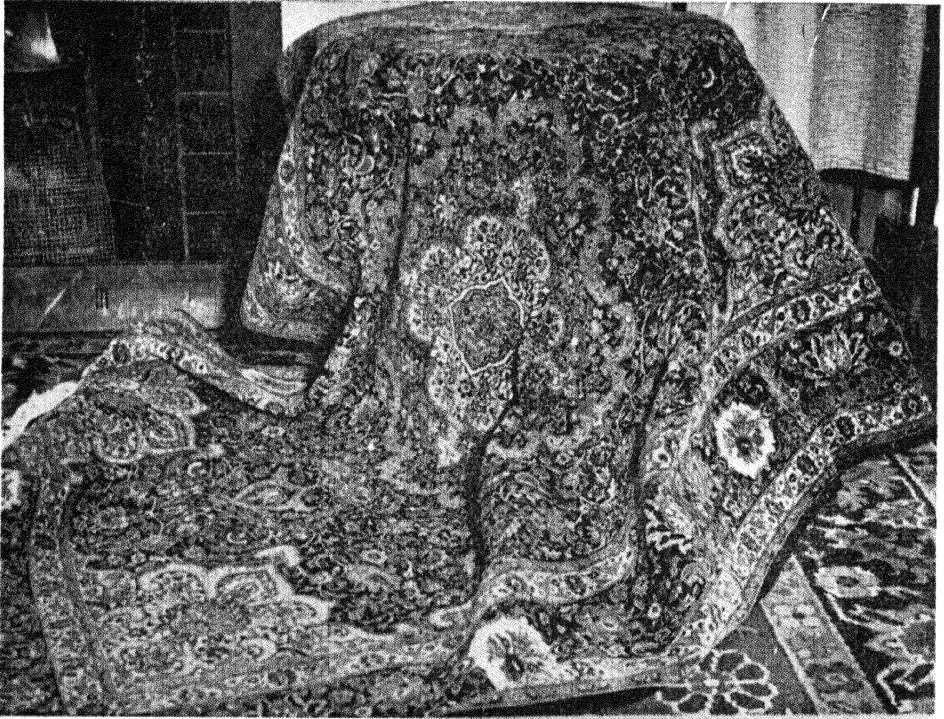
فرخا شهری که تو بودی در آن  
 مسکن یاراست و شهر شاه من  
 کو کبم را دیده بیدار بخش  
 تا بیا ساید دل بیتاب من  
 با فلک گویم که آرامم نگر  
 ای خنک خاکی که آسودی در آن  
 پیش عاشق این بود حب الوطن  
 مرقدی در سایه دیوار بخش  
 بستگی پیدا کند سیماب من  
 دیده‌ئی آغازم، انجامم نگر.

### ۳ - پیام مشرق - این کتاب در سال ۱۹۲۳ چاپ شده و در حقیقت

پاسخی است که اقبال به دیوان غربی کوتاه شاعر و فیلسوف آلمانی داده و این دیوان را کوتاه در اواخر عمر خود بر اثر الهامات و افکار و آثار خواجه حافظ شیرازی رحمه الله علیه انشاد کرده و خود دسته کلی است که از غرب به شرق ایفاد شده. پیام مشرق را علامه اقبال در موضوعات مختلف سروده و اوراق پراکنده آن تحت نظر خودش با مساعدت رفیق عزیزش چو دری محمد حسین جمع آوری و طبع شده است. این کتاب دارای يك دیباچه و شرح تقدیم کتاب به امیر امان‌اله خان پادشاه اسبق افغانستان و همچنین پنج قسمت دیگر بنام‌های لاله‌طور، افکار، می‌باقی، نقش فرنگ و خرده می‌باشد که همه از یکدگر مجزّی و در حقیقت هر يك کتابی جداگانه اند.

در تقدیم کتاب به پادشاه وقت افغانستان خطاب کرده می‌گوید :

ای امیر کامکارای شهریار  
 چشم تو از پردگیها محرم است  
 عزم تو پاینده چون کهسار تو  
 همت تو چون خیال من بلند  
 هدیه از شاهنشهان داری بسی  
 نوجوان و مثل پیران پخته کار  
 دل میان سینهات جام جم است  
 حزم تو آسان کند دشوار تو  
 ملت صد پاره را شیرازه بند  
 لعل و یاقوت گران داری بسی



قالی اهدائی دولت شاهنشاهی ایران که بوسیله هیأت اعزامی به هند  
به آرامگاه اقبال هدیه شد.



ای امیر ابن امیر ابن امیر هدیه می از بینوائی هم پذیر  
 و پس از بیان مطلب و توضیح کتاب و اشاره به ضعف ملت اسلام توجه  
 آن پادشاه را به تربیت و تقویت ملت غیور افغان و اعتلای اسلام جلب  
 نموده و گفته است :

ای ترا فطرت ضمیر پاک داد از غم دین سینه صد چاک داد  
 ملت آواره کوه و دمن در رگ او خون شیران موجزن  
 زیرک و روئین تن و روشن جبین چشم او چون جره بازان تیزبین  
 جان تو بر محنت پیهم صبور کوش در تهذیب افغان غیور  
 تا ز صدیقان این امت شوی بهر دین سرمایه قوت شوی  
 علم و دولت نظم کار ملت است علم و دولت اعتبار ملت است  
 دشنه زن در پیکر این کائنات در شکم دارد گهر چون سومنات  
 لعل ناب اندر بدخشان تو هست برق سینا در قهستان تو هست  
 خیز و اندر گردش آور جام عشق در قهستان تازه کن پیغام عشق.

اول - لاله طور حاوی ۱۶۳ دو بیتی لطیف و جالب و پر سوز در  
 موضوعات مختلف است که بعضی از آنها واقعاً لطف خاصی دارند مانند:  
 به برک لاله رنگ آمیزی عشق بجان ما بلا انگیزی عشق  
 اگر این خاکدان را و اشکافی درویش بگری خونریزی عشق.

\*\*\*

درین گلشن پریشان مثل بویم نمی دایم چه می خواهم چه جویم  
 برآید آرزو یا بر نیاید شهید سوز و ساز آرزویم.

\*\*\*

جهان مشت گل و دل حاصل اوست همین یک قطره خون مشکل اوست

نگاه مادو بین افتاد ورنه جهان هر کسی اندر دل اوست .

☆☆☆

سحر می گفت بلبل باغبان را درین گل جز نهال غم نکیرد  
به پیری می رسد خار بیابان ولی گل چون جوان گردد بمیرد .

☆☆☆

تنی پیدا کن از مشت غباری تنی محکم تر از سنگین حصاری  
درون او دل درد آشنائی چو جوئی در کنار کوهساری .

☆☆☆

ز آب و گل خداخوش بیکری ساخت جهانی از ارم زیباتری ساخت  
ولی ساقی بآن آتش که دارد ز خاک من جهان دیگری ساخت .

☆☆☆

شنیدم در عدم پروانه می گفت : دمی از زندگی تاب و تبم بخش  
پیشان کن سحر خاکسترم را ولیکن سوز و ساز یک شبم بخش .

☆☆☆

رهی در سینه انجم گشائی ولی از خویشتن نا آشنائی  
یکی بر خود گشا چون دانه چشمی . که از زیر زمین نخلی برائی .

☆☆☆

سحر در شاخسار بوستانی چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی  
بر آور هر چه اندر سینه داری سرودی ، نالهئی ، آهی ، فغانی .

☆☆☆

سکندر با خضر خوش نکتهئی گفت شریک سوز و ساز بحر و بر شو  
تو این جنک از کنار عرصه بینی بمیر اندر نبرد و زنده تر شو .



سراپا معنی سر بسته‌ام من نگاه حرف بافان بر نتابم  
نه مختارم تو ان گفتن نه مجبور که خاک زنده‌ام در انقلابم .



ز انجم تا به انجم صد جهان بود خرد هر جا که پرزد آسمان بود  
ولیکن چون بخود نگریستم من کران بیکران درمن نهان بود .



بیای خود مزن زنجیر تقدیر ته این کنسد گردان رهی هست  
اگر باور نداری خیز و دریاب که چون پاوا کنی جولانگهی هست .



نهان در سینه ما عالمی هست بخاک ما دلی در دل غمی هست  
ازان صهبا که جان ما بر افروخت هنوز اندر سپوی مانمی هست .



ز من گو صوفیان با صفارا خدا جویان معنی آشنا را  
غلام همت آن خود پرستم که با نور خودی بیند خدا را .



عجم از نغمه‌ام آتش بجمان است صدای من درای کاروان است  
حدی را تیز تر خوانم چو عرفی که ره‌خواییده و محمل‌گران است .



هنوز از بند آب و گل نرستی تو کوئی رومی و افغانیم من  
من اول آدم بی رنگ و بویم ازان پس هندی و تورانیم من .

مرادوق سخن خون در جگر کرد غبار راه را مشت شرر کرد  
 بگفتار محبت لب گشودم بیان این راز را پوشیده تر کرد.



گرینز آخر ز عقل ذوفنون کرد دل خود کام را از عشق خون کرد  
 ز اقبال فلک پیما چه پرسى حکیم نکته دان ما جنون کرد.



دوم - افکار که از قطعات مختلف در موضوعات گوناگونی تنظیم یافته  
 و همه دال بر اهمیت شخصیت و علو ذات فرد و ارزش معنوی خودی  
 میباشد. در این رساله افکار مباحث زیر با کمال ذوق شاعرانه و فکر  
 فیلسوفانه و بارزانت طبع برشته نظم آورده شده :

کل نخستین - دعا - هلال عید - تسخیر فطرت - بوی گل - نوای  
 وقت - فصل بهار - حیات جاوید - افکار انجم زندگی - محاوره علم و  
 عشق - سرود انجم - نسیم صبح - پند باز با بچه خویش - کرم کتابی -  
 کبر و ناز - لاله - حکمت و شعر - کرمک شب تاب ، حقیقت - حدی -  
 قطره آب - محاوره مابین خدا و انسان - ساقی نامه - شاهین و ماهی -  
 کرمک شب تاب - تنهائی - شب نیمه - عشق - اگر خواهی حیات اندر خطر زی -  
 جهان عمل - زندگی - حکمت فرنگک - هور و شاعر - زندگی و عمل -  
 الملك لله - جوی آب - نامه عالمگیر - بهشت - کشمیر - عشق - بندگی -  
 غلامی - چیستان شمشیر - جمهوریت - به مبلغ اسلام در فرنگستان -  
 غنی کشمیری - خطاب به مصطفی کمال پاشا - طیاره - عشق - تهذیب

بعضی از قطعات آن در اینجا برای ملاحظه خوانندگان عزیز  
نقل میشود :

### هلال عید

توان ز چشم شوق رمید ای هلال عید  
از صد نگه براه تو دامی نهاده اند  
بر خود نظر گشا ز تهی دامنی مرنج  
در سینه تو ماه تمامی نهاده اند



### حیات جاوید

گمان مبر که پایان رسید کار مغان  
هزار باده نا خورده در رک تالك است  
چمن خوش است ولیکن چو غنچه نتوان زیست  
قبای زندگیش از دم صبا چاك است  
اگر ز رمز حیات آکھی مجوی دگر  
دلی که از خلش خار آرزو پاك است  
بخود خزیده و محکم چو کوهساران زی  
چو خس مزی که هوایتی ز شعله بیباک است.



### ساقی نامه

(در نشاط باغ کشمیر نوشته شده)

خوشا روزگاری خوشا نوبهاری      نجوم پرن رست از مرغزازی  
زمین از بهاران چو بال تذروی      ز فواره الماس بار آبشاری

نه پیچدنگه جز که در لاله و گل  
 لب جو خود آرائی غنچه دیدی  
 چه شیرین نوائی چه دلکش صدائی  
 به تن جان بجان آرزو زنده گردد  
 نواهای مرغ بلند آشیانی  
 تو کوئی که یزدان بهشت برین را  
 که تار حمتش آدمی زادگان را  
 چه خواهم در این گلستان گر نخواهم  
 سرت کردم ای ساقی ماه سیما  
 به ساغر فروریز آبی که جان را  
 شقایق برویان ز خاک نژندم  
 نه بینی که از کاشغر تا به کاشان  
 ز چشم امم ریخت آن اشک نابی  
 کشیری که بانبندگی خو گرفته  
 ضمیرش تهی از خیال بلندی  
 بریشم قبا خواجه از محنت او  
 نه در دیده او فروغ نگاهی

از آن می فشان قطره‌ئی بر کشیری

که خا کسترش آفریند شراری

### کرمک شب تاب

شنیدم کرمک شب تاب می گفت  
 نه آن مورم که کس نالد ز نیشم

توان بی منت بیکانگان سوخت نه پنداری که من پروانه کیشم  
 اگر شب تیره تر از چشم آهوست  
 خود افروزم چراغ راه خویشم.

### غلامی

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد  
 گوهری داشت ولی نذر قبادو جم کرد  
 یعنی از خوی غلامی زسگان خوارتر است  
 من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد.



سوم - می باقی که همه غزلیات است اغلب این غزلها آنقدر آبدار  
 ولطیف است که خواننده را در جهانی از ذوق و گلشنی از صفا و سپهری  
 از خیال و اندیشه به سیر و گشت و پرواز می برد:

از ما بگو سلامی آن ترک تند خورا  
 کاتش زد از نگاهی يك شهر آرزو را  
 این نکته را شناسد آن دل که در منداست

من گرچه توبه گفتم نشکسته ام سبو را  
 ای بلبل از وفایش صدبار با تو گفتم

تو در کنار گیری باز این رمیده بو را

رمز حیات جوئی؟ جز در تپش نیابی

در قلزم آرمیدن ننگ است آب جو را /

شادم که عاشقان را سوز دوام دادی

درمان نیافریدی آزار جستجو را

گفتی مجو وصالم بسالا تر از خیالم  
 عذر نو آفریدی اشک بهانه جورا  
 از ناله بر گلستان آشوب محشر آور  
 تادم به سینه پیچید مگذار های وهورا .

\*\*\*

صد ناله شبگیری صد صبح بلا خیزی  
 صد آه شرر ریزی يك شعر دلاویزی  
 در عشق هوسنا کی دانی که تفاوت چیدست  
 آن تیشه فرهادی این حیلۀ پرویزی  
 با پردگیان بر گو کاین مشت غبار من  
 گردیست نظر بازی خاک کیست بلا خیزی  
 هوشم بردای مطرب ، هستم کنندای ساقی  
 گلبانگک دل آویزی از مرغ سحر خیزی  
 از خاک سمرقندی ترسم که دگر خیزد  
 آشوب هلا کوئی هنگامه چنگیزی  
 مطرب غزلی ، ییتی ، از مرشد روم آور  
 تا غوطه زند جانم در آتش تبریزی .

\*\*\*

بیا که بلبل شوریده نغمه پرداز است  
 عروس لاله سراپا کرشمه و ناز است  
 نواز پرده غیب است ای مقام شناس  
 نه از گلوی غزل خوان نه از رگ ساز است

کسی که زخمه رساند بتار ساز حیات  
 ز من بگیر که آن بنده محرم راز است  
 مرا ز پردگیان جهان خبر دادند  
 ولی زبان نگشایم که چرخ کج باز است  
 سخن درشت مگو در طریق یاری کوش  
 که صحبت من و تو در جهان خدا ساز است

کجاست منزل این خاکدان تیره نهاد؟  
 که هر چه هست چو ریگ روان به پرواز است  
 تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر  
 دل از حریم حجاز و نواز شیراز است.



خاکیم و تند سیر مثال ستاره ایـم  
 در نیلگون یمی بتلاش کناره ایـم  
 بود و نبود ماست ز یک شعله حیات  
 از لذت خودی چو شرر پاره پاره ایـم  
 با نوریان بگو که ز عقل بلند دست  
 ما خاکیان بدوش ثریا سواره ایـم  
 در عشق غنچه ایـم که لرزد ز باد صبح  
 در کار زندگی صفت سنگ خاره ایـم

چشم آفریده ایـم چو نرگس در این چمن  
 رو بند بر گشاکه سراپا نظاره ایـم.

چهارم - نقش فرنگ است که بدانای فرنگ خطاب کرده او را  
به حقیقت و معنویت جلب و دعوت می کند و از جمله می گوید :

### پیام

از من ای باد صبا گوی بدانای فرنگ  
عقل تا بال گشوده است گرفتار تراست  
برق را این بجگر می زند آن رام کند  
عشق از عقل فسون پیشه جگردار تراست  
چشم جز رنگ گل و لاله نه بیند ورنه  
آنچه در پرده رنگ است پدیدار تراست  
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری  
عجب این است که بیمار تو بیمار تراست  
دانش اندوخته ئی، دل ز کف انداخته ئی  
آه زان نقد گرانمایه که در باخته ئی



بعد به جامعه ملل چنین می گوید :

### جمعیت الاقوام

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن  
دردمندان جهان طرح نو انداخته اند  
من ازین بیش ندانم که کفن دزدی چند  
بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند .



سپس از شوین هاور و نیتجه، تولستوی، کارل مارکس، هیکل

مزدك، فرهاد، انشتاین، لرد بایرن، مولوی، پتوفی هنگری، کوتاه،  
برگسان، موسولینی، ویلهلم، لاک، کانت و بروننگ نقل عقیده کرده  
در ضمن خطاباً جوابهائی میدهد و همچنین از خرابات فرنگ و انگلیس  
و سرمایه‌دار و کارگر و آزادی دریا سخن بمیان آورده و نظر خود را  
در پایان این بحث چنین ابراز میدارد :- ✓

بیا که تازه نوا می تراود از رگ ساز

می‌ئی که شیشه گدازد به ساغر اندازیم

مغان و دیر مغان را نظام تازه دهیم

بنای میکده های کهن بر اندازیم

ز رهنان چمن انتقام لاله کشیم

به بزم غنچه و گل طرح دیگر اندازیم

بطرف شمع چو پروانه زیستن تا کی

ز خویش این همه بیگانه زیستن تا کی؟!



در این مقال در خطاب به انگلستان این اشعار جلب توجه می کند :-

### خطاب به انگلستان

مشرقی باده چشیده است زمینای فرنگ

عجیبی نیست اگر توبه دیرینه شکست

فکر نوزاده او شیوه تدبیر آموخت

جوش زدخون به رگ بنده تقدیر پرست

ساقیا تنگ دل از شورش مستان نشوی

خود تو انصاف بده این همه هنگامه که بست؟

بوی گل خود به چمن راه نما شد ز نخست  
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزاری هست .

☆☆☆

و نیز قطعه‌ئی که در قسمت راجع به پتوفی گفته بسیار زیباست . پتوفی  
شاعری جوان و پرشور از اهل هنگری بوده که در مبارزات وطنخواهانه  
کشته شده و یارانش نعش او را نیافتند : -  
نفسی در این گلستان ز عروس گل سرودی

بدلی غمی فزودی ز دلی غمی ربودی  
تو بخون خویش بستی کف لاله رانگاری

تو باه صبحگاهی دل غنچه را گشودی

بنوای خود گم استی سخن تو مرقد تو

به زمین نه باز رفتی که تو از زمین نبودی .

پنجم - خرده است که ایات و قطعات کوچک حکمت آموز در آن

درج شده و بعضی از آنها از برای طیب خاطر ذکر میشود : -

دردانه ادانشناس دریاست از گردش آسیا چه داند .

☆☆☆

كلك را ناله از تهی مغزی است قلم سرمه را صریری نیست

☆☆☆

گل گفت که عیش نوبهاری خوشتر يك صبح چمن زروز گاری خوشتر  
زان پیش که کس ترا بدستار زند مردن بکنار شاخساری خوشتر

☆☆☆

چشم را بینائی افزایش سه چیز سبزه و آب روان و روی خوش

کالبد را فربهی می آورد جامهٔ قز جان بی غم بوی خوش.



ای برادر من ترا از زندگی دادم نشان

خواب را مرگ سبک دان مرگ را خواب گران.



ندارد کار با دون همتان عشق تذر و مرده را شاهین نکیرد.



نقد شاعر در خور بازار نیست نان بسیم نسترن نتوان خرید.



۴- زبور عجم - این کتاب که در آن به عجم بزرگ توجه شده

و مقصود کلیه ملل غیر عرب مشرق زمین است. اقبال در این اثر خود از سوز و گدازی که دارد و از آرزوی نهضت و ترقی عجم بزرگ سخن گفته و همه را به طلب و کوشش و مجاهده تشویق نموده می گوید:

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست

دولتی هست که یابی سر راهی گاهی

زبور عجم از دو حصهٔ بزرگ تشکیل شده که در حصه اول ۶۸ و در حصه دوم ۷۷ و جمعاً ۱۴۵ شعر دارد. بیشتر آن غزلیات پر درد و نواست چند قطعه و مسمط هم با آنهاست. اغلب این اشعار واقعاً از احساسات مصلحانه و سر پر شور و نظر بلند و دل حساس و اندیشه دلیرانهٔ اقبال حکایت دارد. اینک چند نمونه از آنها نقل میشود:

غزل سرای و نواهای رفته باز آور

باین فسرده دلان حرف دلنواز آور

کنشت و کعبه و بتخانه و کلیسا را  
 هزار فتنه از آن چشم نیم باز آور  
 ز باده‌ئی که بخاک من آتشی آمیخت  
 پیاله‌ئی بجوانان نو نیاز آور  
 نی‌ئی که دل ز نوایش بسینه می رقصد  
 می‌ئی که شیشه جان را دهد گداز آور  
 به نیستان عجم باد صبحدم تیز است  
 شراره‌ئی که فرو می چکد از ساز آور



فصل بهار این چنین، بانگ هزار این چنین  
 چهره گشا، غزل سرا، باده بیار این چنین  
 اشک چکیده‌ام بین هم به نگاه خود نگر  
 ریز به نیستان من برق و شرار این چنین  
 باد بهار را بگو، پی بخیال من برد  
 وادی و دشت را دهد نقش و نگار این چنین  
 زاده باغ و راغ را از نفسم طراوتی  
 در چمن تو زیستم با گل و خار این چنین  
 عالم آب و خاک را بر محک دلم بسای  
 روشن و تار خویش را گیر عیار این چنین  
 دل بکسی نباخته با دو جهان نساخته  
 من بحضور تو رسم روز شمار این چنین  
 فاخته‌ئی کهن صغیر ناله من شنید و گفت  
 کس نه سرود در چمن نغمه پار این چنین.



ز شاعر ناله مستانه در محشر چه می خواهی  
 تو خود هنگامه‌ئی هنگامه دیگر چمی خواهی  
 به بحر نغمه کردی آشنا طبع روانم را  
 ز چاک سینه‌ام دریا طلب گوهر چه می خواهی  
 نماز بی حضور از من نمی آید  
 دلی آورده‌ام دیگر ازین کافر چه می خواهی؟



ای غنچه خوابیده ، چونر کس نگران خیز  
 کاشانه ما رفت بتاراج غمان خیز  
 از ناله مرغ چمن از بانگ اذان خیز  
 از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز  
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز  
 خاور همه مانند غبار سر راهی است  
 يك ناله خاموش و اثر باخته آهی است  
 هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است  
 از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز  
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز  
 دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست  
 دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست

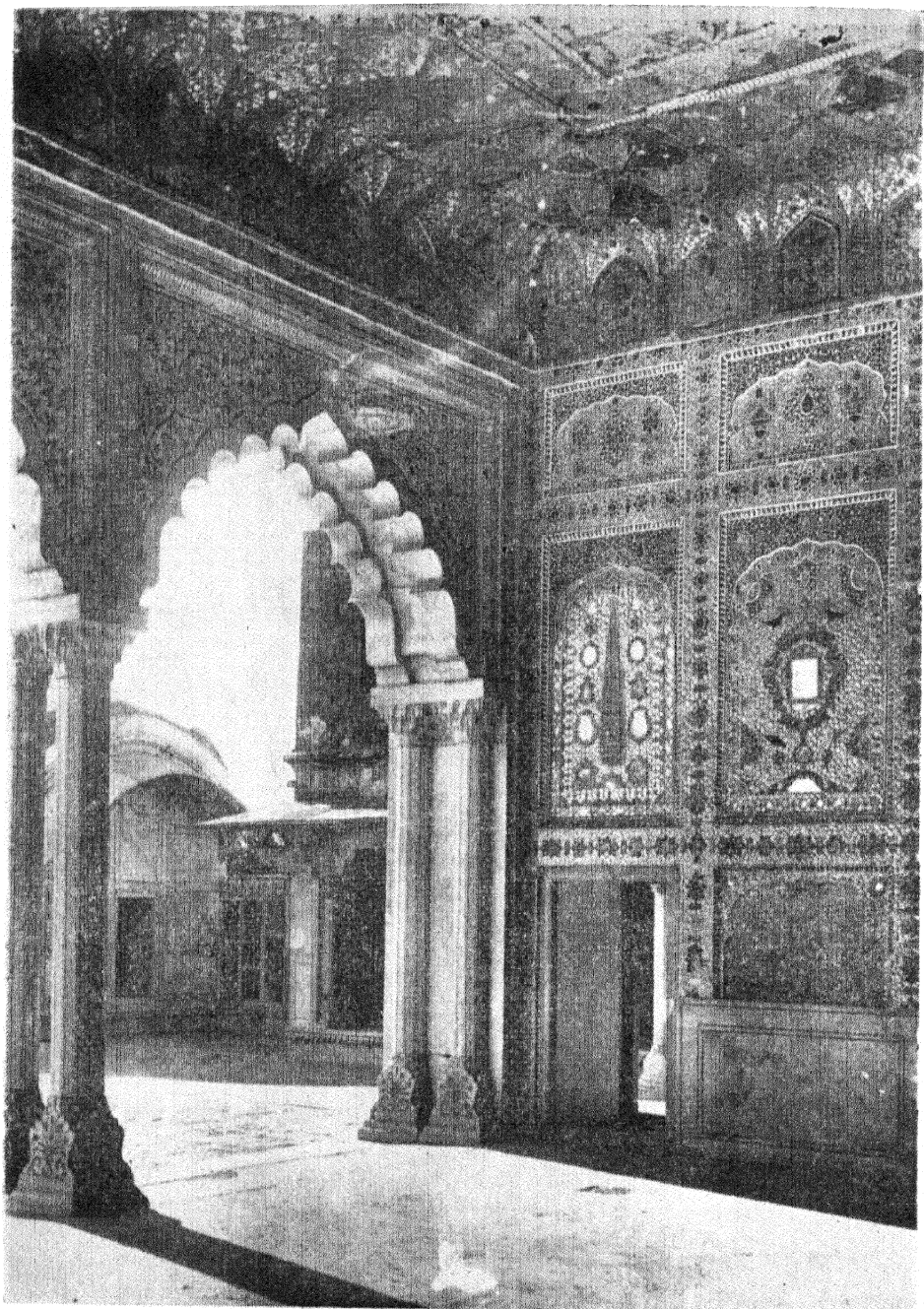
بیگانه آشوب و نهنک است چه دریاست  
 از سینه چاکش صفت موج روان خیز  
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز  
 فریاد ز افرنگ و دلایزی افرنگ  
 فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ  
 عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ  
 معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز  
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز .



به نگاه آشنائی چو درون لاله دیدم  
 همه ذوق و شوق دیدم همه آه و ناله دیدم  
 به بلند و پست عالم تپش حیات پیدا  
 چه دمن چه تل، چه صحرا رم این غزاله دیدم  
 نه به ماست زندگانی نه ز ماست زندگانی  
 همه جاست زندگانی ز کجاست زندگانی؟

۵ - گلشن راز جدید - مثنوی زیبایی است که حاوی پرسش و

پاسخ های فلسفی و منطقی و عارفانه است و در آن به گلشن راز اثر مرحوم  
 شیخ محمود شبستری توجه کرده و سؤالاتی که نموده عبارتند از فکر،  
 علم، ممکن الوجود و حدیث قرب و بعد و پیش و کم و قدیم و محدث،



قلعه تاریخی لاهور - قسمتی از نمای داخلی شش محل



پرسش از شخصیت خود و سفر درخویش، جزو و کل، رهرو و راهبر، رمز اناالحق و شناسائی سر وحدت.

اقبال پس از طرح هر سؤال جوابی بآن داده در ختام کتاب میگوید:

تو شمشیری ز کام خود برون آ  
برون آ از نیام خود برون آ  
نقاب از ممکنات خویش برگیر  
مه و خورشید و انجم را به برگیر  
شب خود روشن از نور یقین کن  
ید بیضا برون از آستین کن  
کسی کو دیده را بردل گشوده است  
شراری جسته‌ئی گیر از درونم  
و گرنه آتش از تهذیب نو گیر  
برون خود بی‌فروز اندرون میر.

**۶ - بندگی نامه** - این اثر نیز مثنوی است و در آن از بندگی و

غلامی مذمت کرده می‌گوید موسیقی غلامان افسرده دلی و غم‌انگیزی را می‌سراید در حالی که باید نغمه‌ها تند و سیل‌آسا بوده ایجاد جنبش و نهضت و حرکت کند. و نیز هنر و نقاشی و مذهب بردگان انحطاط یافته برای ملت خطرناک و مضر است و بنا بر این باید تحولی دلیرانه ایجاد شود و کائنات دیگری بیافریند و قلب را حیات نوین و آزاد و پرحرکتی بخشد. اقبال در خاتمه این مثنوی فن ساختن مردان آزاد را مورد بحث قرار داده محبت و علاقه را منشاء بهبود و تحول و ترقی معرفی کرده است.

از غلامی دل بمیرد در بدن  
از غلامی ضعف پیری در شباب  
از غلامی بزم ملت فرد فرد  
آن یکی اندر سجود این در قیام  
از غلامی روح گردد بار تن  
از غلامی شیر غاب افکنده ناب  
این و آن با این و آن اندر نبرد  
کار و بارش چون صلوة بی امام

درفتد هر فرد با فردی دیگر      هر زمان هر فرد را دردی دگر  
از غلامی مرد حق ز نار بند      از غلامی جوهرش نارجمند.



مرک‌ها اندر فنون بندگی      من چه گویم از فسون بندگی  
نغمه او خالی از نار حیات      همچو سیل افتد بدیوار حیات.



نغمه باید تند رو مانند سیل      تا برداز دل غمان را خیل خیل  
نغمه می باید جنون پرورده‌ئی      آتشی در خون دل حل کرده‌ئی  
نغمه‌گر معنی ندارد مرده ایست      سوز آواز آتش افسرده ایست  
راز معنی مرشد رومی گشود      فکر من بر آستانش در سجود  
«معنی آن باشد که بستاند ترا      بی نیاز از نقش گرداند ترا»  
«معنی آن نبود که کورو کر کند      مرد را بر نقش عاشق تر کند»



از محبت جذبه‌ها گردد بلند      ارج می‌گیرد ازو نارجمند  
بی محبت زندگی ماتم همه      کار و بارش زشت و نامحکم همه  
عشق صیقل می‌زند فرهنگ را      جوهر آئینه بخشد سنگ را  
اهل دل را سینه‌سینا دهد      با هنرمندان یسد بیضا دهد  
عشق مور و مرغ و آدم را بس است      عشق تنها هر دو عالم را بس است  
دلبری بی‌قاهری جادوگری است      دلبری با قاهری پیغمبری است

هر دو را در کارها آمیخت عشق

عالمی در عالمی انگیخت عشق.

این سه کتاب زبور عجم و گلشن راز جدید و بندگی نامه برای

خستین بار در يك مجلد در سال ۱۹۲۷ منتشر شده است و بعد از مرگ  
لامه هم تا کنون دو دفعه یکی در اوایل ۱۹۴۴ و یکی در سپتامبر  
همان سال (۱۹۴۴) زیر نظر چودری محمد حسین دوست باوفای مرحوم  
قبال بطبع رسیده است .

**۷ - جاویدنامه** . این کتاب یکی از بهترین کتب اقبال است و در  
حقیقت توسعه فکری شاعر را میرساند و شرح سیر او در عالم افلاک و معراج  
خیال و اندیشه اوست و میتوان آنرا اثر بزرگ علامه محسوب داشت .  
جاویدنامه که بنام جاوید فرزند دلبندهش بنظم آورده شده نخستین بار در  
سال ۱۹۳۲ اشاعه یافته است . در این اثر پس از مناجاتی و تفکر بخلقت  
جهان و شکوه از تنهایی و شکایت از اوضاع زمانه و ابراز نومیدی از پیران  
آرزو میکند که خداوند تعالی جوانان را هدایت فرماید که حرفهای  
شاعر را بفهمند و بطریق ترقی و استقلال بروند .

بر جوانان سهل کن حرف مرا      بهر شان پایاب کن ژرف مرا  
اقبال که از بی یاری و بی محرمی ناراحت شده بر ساحل دریا نشسته  
و در این افکار غوطه ور است و غزل معروف مولوی « بگشای لب که قند  
فر او انم آرزوست - بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست » را زمزمه  
میکند که ناگاه روح مولانا جلال الدین ظاهر میشود و شاعر با او سخن  
میگوید و سؤالاتی از وی میکند و جواب میشود و بالاخره پس از آنکه  
مولوی او را اندرز میدهد و بعظمت جان و خودی آگاهش مینماید وی  
را بانقلاب فکری که معراج شاعر است تشویق میکند و سپس ز روان که  
روح زمان و مکان است شاعر را بعالم بالا و سپردر افلاک میبرد آنجا که در  
هر فلکی روح کسی را می بیند و با آنان گفتگو میدارد :

خلوتی جوید بدشت و کوهسار  
 من که در یاران ندیدم محرمی  
 بحر و هنگام غروب آفتاب  
 کوررا ذوق نظر بخشد غروب  
 بادل خود گفتگوها داشتم  
 آئی و از جاودانی بی نصیب  
 تشنه و دور از کنار چشمه سار  
 «بگشای لب که قند فراوانم آرزوست  
 موج مضطر خفت بر سنجاب آب  
 از متاعش پاره ئی دزدید شام  
 روح رومی پرده ها را بر درید  
 پیکری روشن ز نور سرمدی  
 بر لب او سر پنهان وجود  
 گفت اگر سلطان ترا آید بدست  
 از طریق زادن ای مرد نکوی  
 هم برون جستن بزادن میتوان  
 لیکن این زادن نه از آب و گلست  
 آن ز مجبور است این از اختیار  
 آن یکی با گریه این با خنده است  
 زادن طفل از شکست اشکمست  
 زور عشق از باد و خاک و آب نیست  
 عشق با نان جوین خیبر گشاد

یا لب دریای ناپیدا کنار  
 بر لب دریا بیاسودم دمی  
 نیلگون آب از شفق لعل مذاب  
 شام را رنگ سحر بخشد غروب  
 آرزوها جستجوها داشتم  
 زنده و از زندگانی بی نصیب  
 می سرودم این غزل بی اختیار  
 بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست»  
 شد افق تار از زیان آفتاب  
 کو کبی چون شاهی بالای بام  
 از پس که پاره ئی آمد پدید  
 در سر ارایش سرور سرمدی  
 بندهای حرف و صوت از خود گشود  
 می توان افلاک را از هم شکست  
 آمدی اندر جهان چار سوی  
 بندها از خود گشادن می توان  
 داند آن مردی که او صاحب دلست  
 ان نهان در پرده ها این آشکار  
 یعنی آن جوینده این پابنده است  
 زادن مرد از شکست عالم است  
 قوتش از سختی اعصاب نیست  
 عشق در اندام مه چاکی نهاد

عشق سلطان است و برهان مبین  
 ای مثال مرده در صندوق کور  
 در گلوداری نواها خوب و نغز  
 توازین نه آسمان ترسی؟ مترس  
 چشم بگشا بر زمان و بر مکان  
 تانکه از جلوه پیش افتاده است  
 دانه اندر گل بظلمت خانه ئی  
 جوهر او چیست؟ یکذوق نموست  
 ای که گوئی محمل جان است تن  
 از شعور است اینک گوئی نزد دور  
 چیست جان؟ جذب و سرور و سوز و درد  
 انقلاب اندر شعور از جذب و شوق  
 این بدن با جان ما انباز نیست

هر دو عالم عشق را زیر نگین  
 میتوان بر خاستن بی بانگک صور  
 چند اندر گل بنالی مثل چغز  
 از فراخای جهان ترسی؟ مترس  
 ایندویک حالست از احوال جان  
 اختلاف دوش و فرد از اذاه است  
 از فضای آسمان بیگانه ئی  
 هم مقام اوست این جوهر هم اوست  
 سر جان را درنگر بر تن متن  
 چیست معراج؟ انقلاب اندر شعور  
 ذوق تسخیر سپهر کرد کرد  
 و اره اند جذب و شوق از تحت و فوق  
 مشت خاک کی مانع پرواز نیست.

در فلک قمر با عارف هندی بنام جهان دوست ملاقات میکند و طاسین  
 چهارگانه بوداشت، زردشت و حضرت مسیح علیه السلام و حضرت محمد  
 صلی الله علیه و آله را در وادی یرغمید می بیند بعد در فلک عطارد روان  
 سید جمال الدین اسدآبادی را ملاقات میکند و او از دین و وطن، اشتراکی  
 و مالکیت، حکومت الهی و غیره سخن گفته به ملت روس پیامی میفرستد.  
 در فلک زهره مجلس رب النوع های اقوام قدیم است. در فلک مریخ باروخ  
 دوشیزه مسروقه که نمودار اروپاست سخن میزند و در فلک مشتری ارواح  
 حلاج و غالب و قره العین طاهره که او را بانوی عجم خوانده با او برخورد  
 میکنند و هر یک شعری بر میخوانند. شاعر آنان را در گردش می بیند

که هر سه بهشت را اختیار نکرده و از فردوس مهجوری گزیده‌اند .  
 پیش خود دیدم سه روح پا کباز آتش اندر سینه‌شان گیتی گداز  
 در بر شان حله های لاله کون چهره‌ها رخشنده از سوز درون  
 در تب و تابی ز هنگام الست از شراب نغمه‌های خویش مست  
 گفت رومی «این قدر از خود مرو از دم آتش نوایان زنده شو  
 شوق بی پروا ندیدستی؟ نگر! زور این صهبا ندیدستی؟ نگر!  
 غالب و حلاج و خاتون عجم شورها افکنده در جان حرم  
 این نواها روح را بخشد ثبات گرمی او از درون کائنات

در اینجا حلاج غزلی میخواند و میگوید :

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست  
 تجلی دگری در خور تقاضا نیست

بملك جم ندم مصرع نظیری را  
 کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست  
 ز قید و صید نهنگان حکایتی آور  
 مگو که زورق ما روشناس دریا نیست

مرید همت آن رهروم که پا نگذاشت  
 به جاده‌ئی که درو کوه و دشت و دریان نیست  
 شریك حلقه رندان باده پیما باش  
 حذر ز بیعت پیری که مرد غوغا نیست .

بعداً غالب هم غزل خود را باین شرح میخواند :

بیا که قاعده آسمان بگردانیم  
 قضا بگردش رطل کران به گردانیم

اگر زشحنه بود کیر و دار نندیشیم  
وگر زشاه رسد ارمغان به گردانیم

اگر کلیم شود همزبان سخن نکنیم  
وگر خلیل شود میهمان به گردانیم

بجنک باج ستانان شاخساری را  
تهی سبد ز در گلستان بگردانیم

ز حیدریم من و تو زما عجب نبود  
گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم.

وقرةالعین نیز غزل معروف خود را میسراید :

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره روبرو  
شرح دهم غم فراق نکته به نکته مو بمو

از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام  
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بکو

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام  
دجله بدجله یم به یم چشمه بچشمه جو بجو

مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان  
رشته برشته نخ به نخ تار به تار پو به پو

دردل خویش طاهره گشت و ندید جز ترا  
صفحه به صفحه لا به لا پرده بپرده توبه تو.

وقتی که شاعر از آنان می‌پرسد که چرا شما از مقام مؤمنان دوری  
کردید حلاج جواب می‌دهد که :  
مرد آزادی که داند خوب وزشت می ننگند روح او اندر بهشت

جنت ملامی و حور و غلام  
 جنت ملاخور و خواب و سرود  
 حشر ملاشق قبر و بانگک صور  
 علم بر بیم و رجا دارد اساس  
 علم ترسان از جلال کائنات  
 علم پیمان بسته با آئین جبر  
 عشق آزاد و غیور و نا صبور  
 این دل مجبور ما مجبور نیست  
 آتش ما را بیفزاید فراق  
 ذره‌ئی از شوق بی حد رشک مهر  
 شوق چون بر عالمی شبخون زند  
 جنت آزادگان سیر دوام  
 جنت عاشق تماشای وجود  
 عشق شور انگیز خود صبح نشور  
 عاشقان را نی امید و نی هراس  
 عشق غرق اندر جمال کائنات  
 چاره او چیست غیر از جبر و صبر  
 در تماشای وجود آمدد جسور  
 ناولک ما از نگاه حور نیست  
 جان ما را سازگار آید فراق  
 گنجد اندر سینه او نه سپهر  
 آئین را جاودانی می کند.

و بعد ابلیس میرسد و جهان تیره میشود سپس شاعر بمشاهده فلک  
 زحل میپردازد ولی در آنجا نمیشود داخل شد. در این فلک ارواح  
 رذیله که با ملك و ملت هند غداری و خیانت کرده اند ظاهر میشوند و  
 پیر رومی زنده رود یعنی اقبال را متوجه عذاب جعفر بنگالی و صادق  
 دکنی میکند و میگوید عذاب آنان را بهین :

پیر رومی آن امام راستان  
 گفت ای گردون نورد سخت کوش  
 پیکر او گرچه از آب و گل است  
 صد هزار افرشته تندر بدست  
 دُرّه پیهم میزند سیاره را  
 عالمی مطرود و مردود سپهر  
 آشنای هر مقام راستان  
 دیده‌ئی آن عالم ز نار پوش  
 بر زمینش پا نهادن مشکل است  
 قهر حق را قاسم از روز الست  
 از مدارش پر کند سیاره را  
 صبح او مانند شام از بخل مهر

منزل ارواح بی یوم النشور  
اندرون او دو طاغوت کهن  
جعفر از بنگال و صادق از دکن  
نا قبول و نا امید و نامراد  
ملتی کوبند هر ملت گشاد  
می ندانی خطه هندوستان  
خطه‌ئی هر جلوه‌اش گیتی فروز  
در گلش تخم غلامی را که کشت  
در فضای نیلگون یک دم بایست  
این مسافر افلاک در اینجا از عذاب و زجر و آتش چیزها می‌بیند که

نمی‌تواند بیان کند و میگوید :

آنچه دیدم می‌نگنجد در بیان  
من چه دیدم؟ قلزمی دیدم ز خون  
اندران زورق دو مرد زرد روی  
شمع جان افسرد در فانوس هند  
مردک نا محرم از اسرار خویش  
بعد روح هند در زیر طوق و زنجیر اسارت پیدا میشود و سوزهای

جگر را بیان مینماید :

بندها بر دست و پای من ازوست  
خویشتن را از خودی پرداخته  
آدمیت از وجودش دردمند  
کی شب هندوستان آید بروز  
ناله‌های نارسای من ازوست  
از رسوم کهنه زندان ساخته  
عصر نو از پاك و ناپاکش نژند  
مرد جعفر زنده روح او هنوز

ناز قید يك بدن وامی رهد  
 جعفر اندر هر بدن ملت کش است  
 از نفاقتش وحدت قومی دو نیم  
 ملتی را هر کجا غارت گری است  
 الامان از روح جعفر الامان  
 بعد یکی از زورق نشینان از سر کشتگی و عذاب بسیار شکایت میکند

لکن دفعة آیات عذاب نازل شده :

ناکهان آمد صدای هولناک  
 ربط اقلیم بدن از هم گسیخت  
 کوه ها مثل سحاب اندر مرور  
 برق و تندر از تب و تاب درون  
 موجها پر شور و از خود رفته تر  
 آنچه بر پیدا و ناپیدا گذشت  
 سینه صحرا و دریا چاک چاک  
 دمبدم کُهِ پاره بر که پاره ریخت  
 انهدام عالمی بی بانگ صور  
 آشیان جستند اندر بحر خون  
 غرق خون گردید ان کوه و کمر  
 خیل انجم دید و بی پروا گذشت.

پس از ان کاروان بسوی ماوراء افلاک عزیمت میکند و با نتیجه  
 فیلسوف المانی ملاقات کرده بسوی بهشت میرود و قصر شرف النساء دختر  
 فرمانروای لاهور را میبیند و یاد از صفای باطن و شجاعت آن دختر  
 میکند که بمادرش نیز وصیت کرد بر سر مزارش قرآن و شمشیرش را  
 بگذارند و او چنین کرد تا دوره حکومت سیکها که آن دو را از سر  
 آرامگاهش ربودند .

بعد با روان مرحوم سید علی همدانی و روح غنی کشمیری سخن ها  
 رد و بدل میشود در این مرحله با نادرشاه افشار و دیگر سلاطین مشرق  
 و روح ناصر خسرو علوی ملاقات و گفتگو میکند و آنها احوال ممالک

خود را می‌پرسند و در نتیجه از اینکه ملل مستغرق آداب ظاهر فرنگ شده و شخصیت خود را کم کرده‌اند ابراز ناخشنودی و شکوه میکنند. از جمله از قول پادشاه ابدالی یعنی احمد شاه اندرزی داده بهبود وضع مشرق را از حزم و عزم اعلیحضرت پهلوی شاهنشاه ایران و نیز اعلیحضرت نادر شاه پادشاه افغانستان می‌جوید بلکه در اثر این عزم و همت و حزم و رأی آنان تقدیر خاوریان تغییر و بهبود یابد.

شرق را از خود برد تقلید غرب	باید این اقوام را تنقید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب	نی زرقص دختران بی حجاب
نی ز سحر ساحران لاله روست	نی زعریان ساق و نی از قطع پوست
محکمی او رانه از لادینی است	نی فروغش از خط لاطینی است
قوت افرنگ از علم و فن است	از همین آتش چراغش روشن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست	مانع علم و هنر عمامه نیست
علم و فن را ای جوان شوخ و شنک	مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ
اندرین ره جز نگه مطلوب نیست	این کله یا آن کله مطلوب نیست
فکر چالاکی اگر داری بس است	طبع در اکی اگر داری بس است
بنده افرنگ از ذوق نمود	می‌برد از غربیان رقص و سرود
نقد جان خویش در بازده به لهو	علم دشوار است می‌سازد به لهو
آنچه بر تقدیر مشرق قادر است	عزم و حزم پهلوی و نادر است
پهلوی آن وارث تخت قباد	ناخن او عقده ایران گشاد
از غم دین و وطن زار و زبون	لشکرش از کوهسار آمد برون
هم سپاهی هم سپه گر هم امیر	با عدو فولاد و با یاران حریر

من فدای آنکه خود را دیده است

عصر حاضر را نکو سنجیده است .

بعداً ملای روم که رهبر اقبال است دستور برگشت میدهد . در  
فردوس برین خوران بهشتی از اقبال میخواهند که نوائی خوش برایشان  
بسراید و او غزلی می سراید و بجهان خود بر میگردد .

به آدمی نرسیدی خدا چه می جوئی

ز خود گریخته ئی آشنا چه می جوئی

دگر بشاخ گل آویز و آب و نم در کش

پریده رنگ ز باد صبا چه می جوئی

دو قطره خون دل است آنچه مشک مینامند

توای غزال حرم در خطا چه می جوئی

عیار فقر ز سلطانی و جهانگیری است

سریر جم بطلب بوریا چه می جوئی

سراغ او ز خیابان لاله می گیرند

نوای خون شده ما ز ما چه می جوئی

نظر ز صحبت روشندان بیفزاید

ز درد کم بصری توتیا چه می جوئی

قلندریم و کرامات ما جهان بینی است

زمانگاہ طلب کیمیا چه می جوئی ؟

اقبال در پایان این کتاب در طی خطابی به جاوید سخنی چند بانثراد  
نو میگوید و آنان را اندر زها میدهد و بد داشتن ایمان محکم و تحصیل  
هنر و دانش اندوزی و داشتن احساس و سوز و گداز و ایمان و ذوق طلب

و دین داری و تسلط بر نفس ارشاد و در این راه به پیروی از مولانا  
جلال‌الدین رومی ترغیب میکنند.

تو مگر ذوق طلب از کف مده      گر چه در کارتو افتد صد گره  
پیر رومی را رفیق راه ساز      تا خدا بخشد ترا سوز و کداز  
زانکه رومی مغز را داند ز پوست      پای او محکم فتد در کوی دوست  
شرح او کردند و او را کس ندید      معنی او چون غزال از مار مید.



### ۸ - مسافر - علامه اقبال با اعلیٰ حضرت محمد نادر شاه پادشاه افغانستان

دوستی بسیار داشته و هنگامی که افغانستان در دست بچه سقا بوده بهم  
خود برای پیشرفت نادر شاه سعی داشته است پس از فتح کابل و غلبه بر بچه  
سقا از طرف معظم له دعوتی از اقبال شد که به کابل برود لکن مصلحت دیده  
شد که يك هیأت فرهنگی از هندی به افغانستان عزیمت کند و اقبال ریاست  
یا عضویت آن جمع را داشته باشد. علامه در سال ۱۹۳۳ از طریق پیشاور  
و خیبر عبور کرده بآن کشور رفت و در کابل بحضور اعلیٰ حضرت مزبور  
رسید و از نقاط دیدنی آن شهر تاریخی دیدن کرده بر مزار بابر رفت  
و نغمه‌ئی سرود بعداً از راه غزنین به قندرها سفر کرده به هندوستان  
برگشت. پس از مراجعت از این سفر واقعه قتل پادشاه بدست يك نفر  
محصل افغانی در روز توزیع جوایز در قصر دلگشا اتفاق افتاد. اقبال  
مثنوی مسافر را بیاد این سفر سروده و دران بنجوی که قبلاً نوشته شد  
بملت افغان ابراز محبت بسیار کرده است. این کتاب در سال ۱۹۳۶  
اشاعه یافته مباحث عمده آن عبارتند از:

خطاب به اقوام سرحد - ملاقات با شاه - بر مزار بابر - بر تربت حکیم

سنائی- بر آرامگاه سلطان محمود - زیارت خرقة مبارکه در قندهار- بر  
مزار احمد شاه بابا - خطاب با علیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه  
افغانستان .

اقبال در این کتاب باز توجه به پرورش و رشد خودی و اهمیت آرزو  
نموده میگوید :

ای ز خود پوشیده خود را با زیاب      در مسلمانی حرام است این حساب  
رمز دین مصطفی دانی که چیست      فاش دیدن خویش را شاهنشهی است  
چيست دین؟ دریافتن اسرار خویش      زندگی مرگ است بی دیدار خویش  
آن مسلمانی که بیند خویش را      از جهانی برگزیند خویش را  
از ضمیر کائنات آگاه اوست      تیغ لاموجود الا الله اوست  
شکوه کم کن از سپهر لاجورد      جز بگرد آفتاب خود مگرد  
از مقام ذوق و شوق آگاه شو      ذرهئی؟ صیاد مهر و ماه شو  
عالم موجود را اندازه کن      در جهان خود را بلند آوازه کن  
برگ و ساز کائنات از وحدت است      اندرین عالم حیات از وحدت است  
زندگی بر آرزو دارد اساس      خویش را از آرزوی خود شناس  
چشم و گوش و هوش نیز از آرزو      مشیت خاکسی لاله خیز از آرزو  
هر که تخم آرزو در دل نه کشت      پایمال دیگران چون سنگ و خشت  
آب و گل را آرزو آدم کند      آرزو ما را ز خود محرم کند  
چون شرر از خاک ما برمی جهد      ذره را پهنای گردون می دهد  
پور آذر کعبه را تعمیر کرد      از نگاهی خاک را اکسیر کرد

تو خودی اندر بدن تعمیر کن

مشیت خاک خویش را اکسیر کن .

## ۹ - پس چه باید کردای اقوام شرق . این کتاب هم در سال ۱۹۳۶

منتشر شده و پس از مقدمه‌نسی و توصیه باطاعت از قران کریم و بیان افکار خویش در چهار ده موضوع سخن گفته که اهم آنها عبارتند از : خطاب بمهر عالمتاب، حکمت، فقر، مرد آزاد، اسرار شریعت، اشکی چند بر افتراق هندیان، سیاست حاضره، حرفی چند با امت عربیه، پس چه باید کرد ای اقوام شرق و در حضور حضرت رسالت ماب صلی‌اله علیه واله وسلم است.

کاروان عشق و مستی را امیر	پیر رومی مرشد روشن ضمیر
خیمه‌را از کهکشان سازد طناب	منزلش بر تر ز ماه و آفتاب
جام جم شرمنده از آئینه‌اش	نور قرآن در میان سینه‌اش
باز شوری در نهاد من فتاد.	از نی آن نی نواز پاک زاد

علامه در افتراق مردم هند شکوه نموده اشک میریزد و چنین می‌سراید :

زیستن تا کی چنان بی آب و رنگ	ای هماله ای اطک ای رود گنگ
نو جوانان از محبت بسی نصیب	پیر مردان از فراست بی نصیب
خشت ما سرمایه تعمیر غیر	شرق و غرب آزاد و ما نخجیر غیر
جاودان مرگ است نی خواب گران	زندگانی بر مراد دیگران
تخم او می‌بالد از اعماق جان	نیست این مرگی که آید ز آسمان
فتنه‌های کهنه باز انگیختند	هندیان بسا یکدگر آویختند
نالک آمد در نزع کفر و دین	تا فرنگی قومی از مغرب زمین
انقلاب ای انقلاب ای انقلاب	کس نداند جلوه آب از سراب

وبالاخره از قوم فرنگک نالیده به اقوام شرق چنین نصیحت میکند :

آه از افرنگک و از آئین او      آه از اندیشه ، لادین او  
 ای که - بان را باز میدانی ز تن      سحر این تهذیب لادینی شکن  
 روح شرق اندر تنش باید دمید      تابگردد قفل معنی را کلید  
 ای اسیر رنگک پاک از رنگک شو      مومن خود کافرافرنگک شو  
 رشته سودو زیان در دست توست      آبروی خاوران در دست توست  
 این کهن اقوام را شیرازه بند      رایت صدق و صفا را کن بلند  
 اهل حق را زندگی از قوت است      قوت هر ملت از جمعیت است

رای بی قوت همه مگرو فنون

قوت بی رای جهل است و جنون.

سوز و سازو درد و داغ از آسیاست      هم شراب و هم ایاغ از آسیاست  
 عشق را ما دلبری آموختیم      شیوه آدم گری آموختیم  
 هم هنر هم دین ز خاک خاوراست      رشک گردون خاک پاک خاوراست  
 و نمودیم آنچه بود اندر حجاب      آفتاب از ماو ما از آفتاب  
 خیزو از کار امم بگشا گره      نشئه افرنگک را از سر بنه

نقشی از جمعیت خاور فکن

واستان خود را ز دست اهرمن

دانی از افرنگک و از کار فرنگک      تا کجا در قید زنار فرنگک  
 آنچه از خاک تو رستای مرد حر      آن فروش و آن بیوش و آن بخور  
 آن نکو بینان که خود رادیده اند      خود گلیم خویش را بافیده اند  
 وای آن دریا که موجش کم تپید      گوهر خود را ز غواصان خرید.



ولی کامل نبوده و اقبال میخواستنه است که آنرا در سفر حجاز و زیارت مکه معظمه و مدینه طیبه اکمال کند و آن را ره آورد سفر خود بملت عجم بزرگ و مسلمانان جهان تقدیم کند و چون عمرش وفا نکرد پس از حیانتش آنچه سروده بود از فارسی وارد و یکجا منتشر شد. ارمغان حجاز حاوی دو قسمت است : قسمت اول فارسی و دارای قریب چهارصد دوبیتی است قسمت دوم اردوست که يك نك بخش فارسی میباشد. از قراری که شنیدم جمعی از متعصبین اردوخواه به علامه مراجعه و از او حواسته بودند که آثار و اشعار خود را به اردو انشاد کند و او تحت تأثیر این مراجعات مکرر اقدام بسرودن اشعار اردو نموده است لکن مطالعه بخش اردوی ارمغان حجاز مشهود میسازد که شاعر بحدی به زبان فارسی علاقه داشته که اشعار اردوی خود را بنحوی نوین سروده که در حقیقت در هر قطعه فقط چند کلمه مانند حرف و ربط بابهضی افعال اردو لکن بقیه تماماً فارسی است و حتی در بسیاری مواقع باز هم در میان اشعار اردو يك یا چند شعر را بفارسی سروده است مثلاً در شعر زیر فقط يك کلمه « کی » اردوست که بمعنای حرف اضافه ملکی میباشد.

خبر عقل و خرد کی ناتوانی نظر دل کی حیات جاودانی  
یاد در شعر دیگر که نقل میشود تنها يك کلمه « هی » اردوست و معنای هست را دارد و بقیه تماماً فارسی است :

خیال جاده و منزل فسانه و افسون که زندگی هی سراپا رحیل بی مقصود

و نیز در این شعر

« دگر کون عالم شام و سحر کر جهان و خشک و تر زیر و زبر کر »

فقط يك كلمه « کر » که بمعنی « بکن » است اردو بوده بقیه  
بفارسی میباشد .

کتاب ارمغان حجاز اثر دوره تفکر و آرامش و تکامل فکری و اندیشه  
شاعر بوده حاوی سخنانی باخدا بایبغمبر ، بامسلمان ، با انسان ، و با  
یاران طریقت می باشد و آخرین اثر علامه اقبال است .

اکنون چند نمونه از اشعار این کتاب ذیلا برای ملاحظه خوانندگان  
گرامی نقل میشود :

چه شور است این که در آب و گل افتاد

ز يك دل عشق را صد مشکل افتاد

قرار يك نفس بر من حرام است

بمن رحمی که کارم با دل افتاد .

\*\*\*

بخود پیچیدگان در دل اسپرند همه درد اند و درمان ناپذیرند  
سجود از ما چه میخواهی که شاهان خراجی از ده ویران نگیرند .

\*\*\*

ترا این کشمکش اندر طلب نیست . ترا این درد و داغ و تاب و تب نیست  
از آن از لامکان بگریختم من که آن جاناله های نیم شب نیست .

\*\*\*

متاع من دل درد آشنایست نصیب من فغان نارسایست  
بخاک مرقد من لاله خوشتر که هم خاموش و هم خونین نوائست .

\*\*\*

نداند جبرئیل این های و هورا که نشناسد مقام جستجو را

بپرس از بنده بیچاره خویش که داند نیش و نوش آرزو را .

\*\*\*

مسلمانان بخویشان در ستیزند بجز نقش دوئی بردل نریزند  
بنالند ارکسی خستی بگیرد از آن مسجد که خود از وی گریزند .

\*\*\*

مجو از من کلام عارفانه که من دارم سرشت عاشقانه  
سرشک لاله کون را اندرین باغ بیفشانم چو شبنم دانه دانه .

\*\*\*

مجو ای لاله از کس غمگساری چو من خواه از درون خویش یاری  
بهر بادی که آید سینه بگشای نگه دار آن کهن داغی که داری .

ب - آثار اردو .

۱ - بانگ درا - که حاوی اشعار مراحل سه گانه حیات اقبال است  
و در سال ۱۹۲۴ نشر گشته و بفاصله کمی چندین دفعه تجدید چاپ شده  
است . این کتاب سه قسمت دارد باین شرح :-

اول - آثار اقبال تا سال ۱۹۰۵ که قبل از سفر فرنگش باشد .

دوم - اشعار او که در خلال سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ در اروپا  
سروده است .

سوم - اشعار شاعر مربوط بمدت بعد از سال ۱۹۰۸ که بوطن مراجعت  
کرده است .

بانگ درا با قصیده معروف « هیمالیا » که در سال ۱۹۰۱ ساخته شده  
واز قصائد فراموش ناشدنی و اثر جاوید اقبال است آغاز میشود :-

ای هماله‌ای فصیل کشور هندوستان

چومناهی تیری پیشانی کوجهک کر آسمان

یعنی: - ای همالیا. ای حصار کشور هندوستان. ای که آسمان

برای بوسیدن چهره تو سر خود را پائین آورده و خم کرده است.

۲ - **بال جبرئیل** - این مجموعه اشعار هم در سال ۱۹۳۵ نشر شده است

و دارای ۲۲۴ صفحه بقطع وزیری بزرگ است و از دو قسمت ممتاز

تشکیل شده اول ۱۱۳ صفحه مشتمل بر تعداد کثیری غزلیات و شش صفحه

دوبیتی میباشد و قسمت دوم اشعاری که در دعا و ذکر سفر اسپانیا و مسجد

قرطبه و گفتگوها با سیاسیون و افکار فلسفی و مظاهر مختلف زندگی

تنظیم گشته است. در این کتاب نیز مولانا جلال الدین را رهبر و راهنمای

خود قرار داده و از ارشاد او همت می‌طلبد.

۳ - **ضرب کلیم** - که در واقع اعلام جهاد علیه مظاهر بی حقیقت عصر

جدید است و در آن راجع به « اسلام و مسلمانان » و « آموزش و پرورش »

و « زنان » و « ادبیات و هنرهای زیبا » و « سیاست شرق و غرب » و

بسیاری از مسائل مهم اجتماعی و فلسفی و فرهنگی و سیاسی بحث کرده

است. این کتاب که در سال ۱۹۳۶ نشر شده از طرف شاعر به نواب سر

حمیدالله خان نواب بهوپال اهداء شده و هر چند خود کتاب به اردو است

لکن پر از کلمات و اصطلاحات و مفاهیم و معانی ادب فارسی است و حتی

تقدیم کتاب به نواب بهوپال با این اشعار فارسی آغاز میشود:

زمانه با امم ایشیا چه کرد و کند

کسی نبود که این داستان فرو خواند

تو صاحب نظری آنچه در ضمیر من است

دل تو بیند و اندیشه تو می داند

بگیر این همه سرمایه بهار از من

که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند.



## فصل نهم

### روش شاعری اقبال

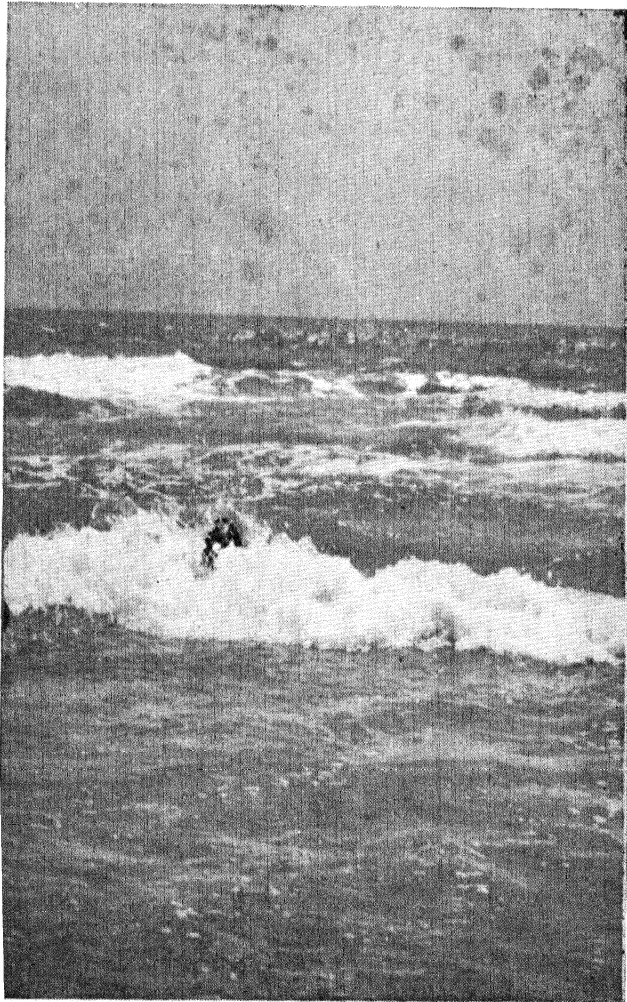
میخورد هر ذره مایه و تاب  
محشری در هر دم مامض است.

نکته‌ئی که عرضش برای خوانندگان گرامی لازم است اینست که علامه اقبال موجد سبک خاصی در شاعری است و با آنکه فارسی زبان نبوده و به ایران هم نیامده و در نزد استادان ایرانی هم تحصیل این زبان را نکرده ولی با این حال دارای اشعاری نغز و روان و دلچسب و استعارات و تعبیرات خوب و نیکوست. اما مطلب مهم اینست که اقبال غرضش از سرودن شعر فقط بازی با کلمات و بیان تعبیرات شاعرانه و سخن پردازی نبوده است بلکه او شعر را وسیله بیان عقاید متین و افکار بلند فلسفی خود قرار داده و هم معتقد است که شاعری ارث پیمبر است بشرطیکه سبب بیداری و هدایت مردم بگردد. و غرض اصلی او اصلاح فرد و جامعه و بیداری شرق و تجدید اعتلای اسلام و وحدت مسلمانان است و بقول خودش:

نغمه کجاو من کجا ساز سخن بهانه ایست

سوی قطار می کشم اشتر بی زمام را

ولذا نظرش این بوده که افکار متشتت و پراکنده و عقاید تند و لجاجت گسیخته خود را برشته‌نظم در آورد شاید بر اثر آن مردم خاور و بخصوص هندیان و بالاخص مسلمانان آزاد و مستقل و متحد و متفق شده متریقی کردند و از فلاکت بدر آیند و از کسانی هم که از او «رنگ و آب شاعری»



بدریا فلت و با موجش در اویز  
حیات جاودان اندر متمیز است.



و « حدیث دلبری » میخوانند گلایه دارد و بیان میکند که « شاعری  
 زین مثنوی مقصود نیست » و اصولاً « بکوی دلبران کاری ندارد »  
 و میفرماید: ..

بشودم از رخ معنی نقابی	بدست ذره دادم آفتابی
نه پنداری که من بی باده مستم	مثال شاعران افسانه هستم
نه بینی خیر از آن مرد فرو دست	که بر من تهمت شعر و سخن بست
بکوی دلبران کاری ندارم	دل زاری غم یاری ندارم
نه خاک من غبار رهگذاری	نه در خاکم دل بی اختیاری
به جبریل امین همداستانم	رقیب و قاصد و دربان ندانم
اگر خاکم، بصحرائی نگنجم	اگر آبم، بدریائی نگنجم
دل سنگک از زجاج من بلرزد	یم افکار من ساحل نورزد
نهان تقدیرها در پرده من	قیامتها بغل پرورده من
دمی در خویشتن خلوتگزیدم	جهانی را زواهی آفریدم

مرا زین شاعری خود عار ناید

که در صد قرن یک عطار آید.

و بعد در جای دیگر از مغز پر جوش و هیجان خود میگوید:

برکک گل رنگین ز مضمون من است      مصرع من قطره خون من است

و در ارمغان حجاز از متاع شعر و فکر خود توصیف کرده میگوید:

متاع من دل درد آشنائی است      نصیب من فغان نارسائی است

بخاک مرقد من لاله خوشتر      که هم خاموش و هم خونین نوائی است.

و همچنین شعر خود را پر حُدت و برنده و « ستاب و تند و تن و حگ

سوزوبی قرار » معرفی کرده و بیان داشته که

باغبان زور کلام آزمود مصرعی کارید و شمشیری درود .

☆☆☆

پرده برگیرم و در پرده سخن میگویم

تیغ خونریزم و خود را به نیامی دارم .

و با وجود مقام درویشی که داشته در کتاب مسافر از سطوت افکار

خویش چنین توصیف نموده :

با من آه صبحگاهی داده اند سطوت کوهی به گاهی داده اند .

و در جای دیگر از سوز درون و احساسات آتشین خود بدین نحو داد

سخن داده است :

نگاهم ز آنچه بینم بی نیاز است دل از سوز درونم در گداز است

من و این عصر بی اخلاص بی سوز بگو با من که آخر این چهره از است .

☆☆☆

مرا در عصر بی سوز آفریدند بخاکم جان پر شوری دمیدند

چونخ در گردن من زندگانی تو کوئی بر سر دارم کشیدند .

☆☆☆

در بتخانه زدم مغ بچکانم گفتند - آتشی در حرم افروز و تپیدن آموز .

☆☆☆

و بالاخره در تعبیر نحوه سخن و نغمه شاعرانه میفرماید :

نغمه میباید جنون پرورده‌ئی آتشی در خون دل حل کرده‌ئی

آفریند کائنات دیگری قلب را بخشد حیات دیگری

زان فراوانی که اندر جان اوست هر تهی را پر نمودن شأن اوست .

پس غرض اصلی اقبال از شاعری بیان يك رشته افکار و عقاید اصلاحی

انقلابی، اجتماعی، تربیتی، دینی و سیاسی است که بوسیله آنها بتواند خاوریان و بویژه ملت اسلام را بیدار و آگاه و از زیر یوغ استعمار و بردگی سیاسی و اقتصادی آزاد کرده و جامعه و متمدنی و جهانگیر سازد و همین مطلب و نکته است که ارزش مقام او را بالا برده است و روزی خواهد آمد که عموم شرقیان و مخصوصاً مسلمانان تکان بخورند و رموز خودی و اسرار پنهانی و قدرت ذاتی خویش را بشناسند و در نتیجه بعظمت مقام اقبال پی ببرند. اما خدا کند که این روز خیلی دیر نشده و فرصتها از کف نرفته باشد که دیگر پشیمانی را سودی و دست تغافل بدامن تغابن مالیدن را فایده‌ی نخواهد بود.



## بعضی آثار دیگر این نویسنده:

---

- ۱- روش تصوف اقبال
- ۲- اتفاق مسلمانان از نظر علامه اقبال
- ۳- موارد اختلاف لغات فارسی رایج در افغانستان با ایران
- ۴- تحقیقات راجع بزندگی و آثار حکیم عمر خیام
- ۵- بازگشت بمیهن
- ۶- سخنان شاهانه
- ۷- تحقیق درباره طلاق از نظر حقوق اسلامی
- ۸- ترانه های کوهسار یا دوبیتی های فارسی در افغانستان
- ۹- امثال فارسی رایج در افغانستان
- ۱۰- فرهنگ مقتدری
- ۱۱- زندگی علامه اقبال
- ۱۲- زندگی فیتز جرالد یا خیام انگلیسی
- ۱۳- در جستجوی برادر (ترجمه)
- ۱۴- در آغوش بختگان (قطعه ادبی)

آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست؟  
يك چمن گل ، يك نيستان ناله ، يك خمخانه مي .



مقتدری نویسنده این کتاب











